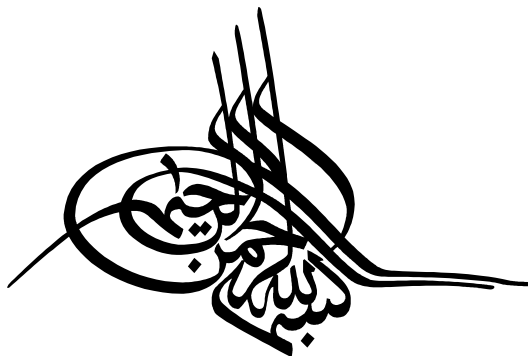




نظم فارسی

سری کتابهای کمک آموزشی کارشناسی ارشد

مجموعه ادبیات

مؤلف: فاطمه مرادی

سرشناسه : مرادی، فاطمه

عنوان: نظم فارسی

مشخصات نشر: تهران: مشاوران صعود ماهان، ۱۴۰۴

مشخصات ظاهری: ۳۶۶ ص

فروست: سری کتابهای کمک آموزشی کارشناسی ارشد

شابک : ۷-۷۲۹-۴۵۸-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فنیپای مختصر

یادداشت: این محرک در آدرس <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است.

شماره کتابشناسی ملی : ۴۲۳۵۰۳۲



کتاب:.....نظم فارسی

مدیر مسئول:..... هادی سیاری، مجید سیاری

مؤلف:.....فاطمه مرادی

ناشر:.....مشاوران صعود ماهان

مدیر تولید محتوا:.....سمیه بیگی

نوبت و تاریخ چاپ:..... سوم / ۱۴۰۴

تیراژ:..... ۱۰۰۰ جلد

قیمت:..... ۶/۴۵۰/۰۰۰ ریال

شابک:.....ISBN:۹۷۸-۶۰۰-۴۵۸-۷۲۹-۷

انتشارات مشاوران صعود ماهان: خیابان ولیعصر، بالاتر از تقاطع مطهری،

روبروی قنادی هتل بزرگ تهران، جنب بانک ملی، پلاک ۲۰۵۰

تلفن: ۴-۸۸۱۰۰۱۱۳

سخن ناشر

«ن والقلم و ما یسطرون»

کلمه نزد خدا بود و خدا آن را با قلم بر ما نازل کرد.

به پاس تشکر از چنین موهبت الهی، مؤسسه ماهان درصدد برآمده است تا در راستای انتقال دانش و مفاهیم با کمک اساتید مجرب و مجموعه کتب آموزشی خود برای شما داوطلبان ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد، گام مؤثری بردارد. امید است تلاش‌های خدمتگزاران شما در این مؤسسه پایه‌گذار گام‌های بلند فردای شما باشد.

مجموعه کتاب‌های کمک آموزشی ماهان به‌منظور استفاده داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد سراسری و آزاد تألیف شده‌اند. در این کتاب‌ها سعی کرده‌ایم با بهره‌گیری از تجربه اساتید بزرگ و کتب معتبر داوطلبان را از مطالعه کتاب‌های متعدد در هر درس بی‌نیاز کنیم.

بدین‌وسیله از مجموعه اساتید، مولفان و همکاران محترم خانواده بزرگ ماهان که در تولید و به‌روزرسانی تالیفات ماهان نقش مؤثری داشته‌اند، صمیمانه تقدیر و تشکر می‌نماییم.

دانشجویان عزیز و اساتید محترم می‌توانند هرگونه انتقاد و پیشنهاد درخصوص تالیفات ماهان را از طریق سایت ماهان به mahan.ac.ir با ما در میان بگذارند.

مؤسسه آموزش عالی آزاد ماهان

سخن مؤلف

مقدمه مؤلف

این کتاب، بر اساس آخرین اطلاعات دانشگاه تهران، درباره منابع آزمون کارشناسی ارشد، تهیه و تنظیم شده است که می‌توانید منابع را در سایت دانشگاه تهران به آدرس زیر، مشاهده نمایید:

Literature.ut.ac.ir/departments/Persian-Language/

این منابع در بخش نظم فارسی عبارتند از:

شاهنامه فردوسی (جلد اول)، چاپ مسکو و ...، مثنوی معنوی (دفتر اول)، تصحیح: نیکلسون، مخزن الاسرار نظامی، بوستان سعدی، غزلیات حافظ، قصاید خاقانی، حدیقه الحقیقه و دیوان سنایی و منطق الطیر عطار (دکتر مشکور یا گوهرین). اگرچه در آزمون‌های هر ساله، شاهد استفاده طراحان محترم از کتاب‌های دیگری نظیر: دیوان ناصر خسرو، غزلیات صائب، دیوان مسعود سعد سلمان، خسمه نظامی و ... نیز بوده‌ایم، اما اساس کار ما در این کتاب، توجه به منابع اصلی ذکر شده از سوی سازمان سنجش و سایت دانشگاه تهران می‌باشد و به خاطر اهمیت غزلیات سعدی، این کتاب نیز در کنار منابع اصلی، در این مجموعه آمده است، به هر حال داوطلبان عزیز می‌توانند پس از مطالعه منابع اصلی که همگی در این کتاب، به صورت جامع آورده شده‌اند، خود به مطالعه سایر منابع فرعی نیز بپردازند.

با آرزوی موفقیت برای همه داوطلبان گرامی

فاطمه مرادی

صفحه	عنوان
۷	فصل اول: مثنوی معنوی.....
۵۰	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای مثنوی معنوی.....
۵۳	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای مثنوی معنوی.....
۵۷	فصل دوم: شاهنامه فردوسی.....
۸۵	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای شاهنامه فردوسی.....
۸۷	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای شاهنامه فردوسی.....
۸۹	فصل سوم: غزلیات حافظ.....
۱۳۵	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای غزلیات حافظ.....
۱۳۸	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای غزلیات حافظ.....
۱۴۳	فصل چهارم: خاقانی.....
۱۶۰	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای خاقانی شروانی.....
۱۶۳	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای خاقانی شروانی.....
۱۶۷	فصل پنجم: بوستان سعدی.....
۱۹۳	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای بوستان سعدی.....
۱۹۶	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای بوستان سعدی.....
۱۹۷	فصل ششم: غزلیات سعدی.....
۲۱۰	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای غزلیات سعدی.....
۲۱۲	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای غزلیات سعدی.....
۲۱۵	فصل هفتم: منطق الطیر.....
۲۲۵	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای منطق الطیر.....
۲۲۶	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای منطق الطیر.....
۲۲۵	فصل هشتم: مخزن الاسرار نظامی گنجوی.....
۲۵۹	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای مخزن الاسرار.....
۲۶۲	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای مخزن الاسرار.....
۲۶۷	فصل نهم: حدیقه الحقیقه.....
۲۸۱	نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای حدیقه الحقیقه سنایی.....
۲۸۳	پاسخ نمونه سؤالات چهارگزینه‌ای حدیقه الحقیقه سنایی.....
۲۸۵	سؤالات و پاسخ بخش نظم فارسی آزمون ارشد ادبیات فارسی ۹۵ - ۱۴۰۴.....
۳۶۶	منابع.....



مثنوی معنوی

عناوین اصلی

❖ اشعار مثنوی معنوی

فصل اول

مثنوی معنوی

– بشنو این نی چون شکایت می کند

از جدایی ها حکایت می کند: (ب ۱)

در این بیت، منظور از «نی» خود مولانا است و این «نی» تمثیل است و در حقیقت، خود مولانا که از خود تهی و در تصرف عشق یا معشوق است، می باشد. این معشوق، خواه شمس تبریز، خواه حسام الدین چلبی و خواه خداوند، موجب به سخن درآمدن مولانا است و محرک او در بیان این اسرار و مولانا مسخر دست آنهاست و خود را نفی می کند. منشأ این تشبیه به نظر، عبارت «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْمِزْمَارِ لَا يَحْسِنُ صَوْتُهُ إِلَّا بِخَلَاءِ بَطْنِهِ» می باشد.

– کز نیستان تا مرا ببریده اند

در نفیرم مرد و زن نالیده اند: (ب ۲)

این بیت در توجیه شکایت نی از دوری است. نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند و دادخواهی و تضرع.

– سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق: (ب ۳)

کسی می تواند شکایت نی یا مولانا را بشنود و درک و فهم کند که خود درد مهجوری کشیده باشد و سینه ای از زخم هجران پاره پاره داشته باشد و فقط فراق دیده و هجران کشیده می داند که بر عاشق دور و مهجور چه می گذرد. این بیت می تواند اشاره به این عبارت داشته باشد که: «مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ لَمْ يَعْرِفْ». شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند، شرحه شرحه: پاره پاره. اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب و مطلوب دور از نظر و غائب.

– من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بدحالتان و خوش حالان شدم: (ب ۵)

بدحال: بیمار و تبه روز و غمگین، مجازاً بدخوی و کسی که حالات قلبی او نازل است و سماع، محرک او به سوی خیالات پست شود. خوش حال: شادمان و نیک بخت، مجازاً کسی که حال و واردات درونی او عالی است و از شنیدن نغمه ها، در شوق الهی و معرفت به روی او گشوده شود و باطنش به کارهای نیک گراید. مراد مولانا شاید این باشد که با هر کس، در هر حالت که هست، باید همدردی کرد و به دور از تعصب بود، زیرا طریق هدایت، خوش آمیز بودن و نرم خوی و با شفقت زیستن است.

– سرّ من از ناله ی من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست: (ب ۷)

به عقیده ی مولانا، گفتار و عمل انسان، شاهد و گواه کیفیات روحی اوست و از این راه می توان به ضمیر و درون هر کسی پی برد، بنابراین اگر چه راز و سرّ درون هر کس، در عمل و قول او جلوه گر است، اما آن را به وسیله ی حواس بیرونی ادراک نتوان کرد و طریق شناسایی آن، دل پاک و ضمیری است که از آرایش ها مجرد باشد.

– تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست: (ب ۸)

جان در اینجا روح انسانی و جوهریست مجرّد که تن در قبضه ی تصرف اوست و هر چه از بدن پدیدار می‌آید، مستند به تأثیر روح است و هر دو یکدیگر را ادراک می‌کنند و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست، ولی چون جان، جوهری مجرّد است، به چشم دیده نمی‌شود. سرّ عاشق نیز از امور نادیدنی و جزو جان است.

- آتش است این بانگ نای و نیست باد **هر که این آتش ندارد نیست باد: (ب ۹)**

بانگ نی، از آن جهت که از عشق می‌خیزد و سوز و گداز می‌آورد و وجود مستمع را می‌سوزاند، آتش است و سبب تصفیه ی روح از آلاینده‌ها و کدورت هاست و سماع نیز اگر به شرط باشد، وسیله ی تهذیب نفس است و همانطور که آتش همه چیز را در خود می‌سوزاند، سماع نیز هوی و آرزوی غلط را در وجود سالک، پاک از میان می‌برد و دلش را برای قبول وارد غیبی و انوار حقیقت آماده می‌کند. پس این صدای نی، آتش است و نه باد و هوای متحرّک و هر کس این آتش عشق و ذوق را ندارد، بهتر است نیست و نابود شود.

- آتش عشقست کاندلر نی فتاد **جوشش عشقست کاندلر می فتاد: (ب ۱۰)**

این بیت، به جاری و ساری بودن عشق در همه ی موجودات اشاره دارد، زیرا هیچ موجودی نیست که تمامیت و کمال وجود خود را طالب نباشد و محرّک اشیا در عالم، وجود همین عشق به کمال است.

- نی حریف هر که از یاری برید **پرده‌هایش پرده‌های ما درید: (ب ۱۱)**

میان نی که آن را از نیستان بریده‌اند، با عاشق دور از یار مناسبتی است، زیرا هر دو، به درد دوری گرفتارند و نیز آهنگ موسیقی، خاطرات شنونده را تفسیر و تعبیر می‌کند و او را تسلی می‌بخشد، از اینرو، نی با عاشق هجران دیده، حریف و یار و غمگسار است و چون موسیقی مهیج است و حالات مختلف درونی را بر می‌انگیزد، در حقیقت، پرده ی راز ما را پاره می‌کند و راز دل ما را آشکار می‌نماید.

حریف: همکار و هم پیشه، مجازاً یعنی رفیق و دوست.

پرده (اول): نغمه ی موسیقی

پرده دریدن: رسوا کردن و راز کسی را برملا کردن.

- محرم این هوش جز بیهوش نیست **مر زبان را مشتری جز گوش نیست: (ب ۱۴)**

شرط معرفت، جنسیت و مناسبت است و تا کسی عاشق و بیخود نباشد، نمی‌تواند سرّ ناله ی نی، یا راز دل مرا ادراک کند. مصراع دوم، تمثیل و شبه دلیلی برای مصراع اول است، زیرا کار گوش، فقط شنیدن است، چنانکه طالب خالی از دعوی و مجرّد از آلاینده، تسلیم پیر و اراده اوست.

- هر که جز ماهی ز آبش سیر شد **هر که بی روزیست روزش دیر شد: (ب ۱۷)**

ماهی، زنده به آبست و جز در آب نتواند زیست، عاشق راستین هم بدون عشق و طلب نمی‌تواند زندگی کند و از عشق مدد و نیرو می‌گیرد، از اینرو در عشق، ملال، متصوّر نیست و عاشق در نهایت وصال، باز هم تشنه کام است و هرگز سیر نمی‌شود و هر مرتبه از مراتب وصال، کمال و ظرفیت سالک را بیشتر و اشتیاق او را افزون‌تر می‌کند. در این بیت، طالب و عاشق به ماهی تمثیل شده است و مصراع دوم نیز در تأیید این معنی است که دل سیری و ملال در راه طلب، نشانه ی محرومی و بی نصیبی است.

دیر شدن روز: به کنایه یعنی دل سیری و ملال

- جسم خاک از عشق بر افلاک شد **کوه در رقص آمد و چالاک شد: (ب ۲۵)**

این بیت، به سریان عشق در تمامی موجودات اشاره می‌کند و مصراع اول می‌تواند به معراج جسمانی پیامبر اشاره داشته باشد و مصراع دوم، درباره ی «طور سینا» و ماجرای حضرت موسی و درخواست او برای دیدن خداوند می‌باشد که تجلّی خداوند بر کوه، موجب از هم فرو ریختن کوه شد و موسی از هیبت آن حالت، بیهوش شد.

- با لب دمساز خود گر جفتمی **همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی: (ب ۲۷)**

این بیت، به منزله ی دلیلی است برای سکوت مولانا از بیان اسرار و کشف حقایق، بنابر آنکه او مانند نی که در قبضه ی نای زن است، در تصرف عشق و یا معشوق است و بدون اتصال با آن سرچشمه ی معانی و تحریک باطن از سوی او، هیچ فیضی نمی‌تواند

برساند و هیچ آوازی نمی‌تواند سر دهد و یا کتمان راز به سبب آنست که راز را با محرم باید گفت و مولانا محرمی نیافته تا راز عشق را با او در میان نهد و اسرار طریقت را باید به اهل آن گفت و آن را از ناهلان پوشیده داشت.

– جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای: (ب ۳۰)

در این بیت، به بی‌اختیار بودن عاشق اشاره شده است و شارحان مثنوی، عموماً این بیت را بر وحدت وجود حمل کرده و «پرده» را به معنی تعین و مراتب آن گرفته‌اند.

مصرع دوم می‌تواند اشاره به آیه‌های زیر داشته باشد:

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» یا «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»

– من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس: (ب ۳۲)

اگر التفات و عنایت معشوق نباشد، وصول به مقام معرفت میسر نمی‌شود، چون محب صادق، مراقب تجلی انوار یار است و جز به نور معرفت و فیض معشوق، عاشق راه به جایی نمی‌برد و در بیخودی و هوشیاری، عاشق به اختیار خود نیست. این بیت ظاهراً مقتبس است از آیه: «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَايِمَانِهِمْ» «وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ».

– عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود: (ب ۳۳)

اکثر شاعران، این بیت را بر ظهور وحدت در کثرت و تجلی معشوق ازلی در اعیان موجودات حمل کرده‌اند.

این خاصیت عشق است که صبر و قرار را از دل می‌رباید و می‌خواهد همه چیز آشکار شود و عشق، حکم آینه دارد که همه چیز را برملا می‌کند و در آن، حالات و درجات استعداد هر عاشقی نمودار می‌شود.

– آینه دانی چرا غماز نیست ز آنکه زنگار از رخسار ممتاز نیست: (ب ۳۴)

می‌دانی چرا دل تو مظهر اسماء و صفات الهی نمی‌شود و صورت معنویت در آن جلوه نمی‌کند؟ زیرا هنوز تو به مرحله ی محو صفات نرسیده و آینه ی وجودت را پاک و صافی نکرده‌ای و به تهذیب نفس نپرداخته‌ای.

– آن یکی خر داشت و پالانش نبود یافت پالان، گرگ خر را در ربود

کوزه بودش آب می‌نامد به دست آب را چون یافت خود کوزه شکست: (ب ۴۱ و ۴۲)

این دو بیت به این اشارت دارد که خوشی تمام و وصول به مراد به نحو کامل، هرگز میسر نمی‌شود و هر لذتی قرین رنجی است و یافتن چیزی، مستلزم از دست دادن چیز دیگری است.

– ترک استثنا مرادم قسوتیست نی همین گفتن که عارض حالتیست: (ب ۴۹)

ترک کردن گفتن «ان شاء الله» ناشی از خودبینی و غفلت از مجاری امور است و غرض من از ترک گفتن «ان شاء الله» آن حالت سختی و غفلتی است که بر دل مستولی می‌شود، نه اظهار تسلیم به خدا از راه لفظ و عبارت، با وجود سنگدلی و دوری از خداوند، زیرا نزد صوفیه، حالت قلبی و نیت معتبر است نه ظواهر اعمال که حالتی عارضی و ناپایدار است.

استثنا: گفتن «ان شاء الله» است و در آیه ی ۱۸، سوره ی القلم: «وَلَا يَسْتَنْوِنَ» نیز به همین معنی تفسیر شده است و در حقیقت، حالت قلبی و توجه به خداوند است.

– ای بسا ناورده استثنا بگفت جان او با جان استثناست جفت: (ب ۵۰)

هرگاه حالت قلبی و توجه به خداوند وجود داشته باشد، دیگر گفتن و به زبان آوردن لفظ «ان شاء الله» ضرورت ندارد و تسلیم قلب و تفویض امور به حق حاصل می‌شود و روح، پیوسته به آن حالت قلبی خواهد بود.

– از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود

– از هلیله قبض شد، اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت: (ب ۵۳ و ۵۴)

مقصود از هر دو بیت، این است که به حکم قضای الهی یا به حسب اتفاق، در نتیجه ی غرور و غفلت اطباء، دارو تأثیر عکس بخشید و زیان آور شد.

مضمون این ابیات با این عبارت متناسب است که: «مَنْ أَبْعَدُ مِنَ الْبُرِّ مِنَ الْمَرِيضِ لَا يُوْتِي فِي دَائِهِ إِلَّا مِنْ جِهَةِ ذَوَائِهِ وَ لَا فِي عِلَّتِهِ إِلَّا مِنْ قَبْلِ حِمِيَّتِهِ».

– لیک گفتی گر چه می‌دانم سرت زود هم پیدا کنش بر ظاهر: (ب ۶۰)

مصراع اول، مقتبس است از مضمون آیاتی که دلیل بر احاطه ی علم خدای تعالی به جزئیات و اسرار و ضمائر بندگان است، از قبیل: «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» مصرع دوم، مستفاد است از مضمون آیاتی که بر تحریض بر دعا دلالت دارد، مانند: «أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً وَأَدْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا» یا «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ».

– در میان گریه خوابش در ربود دید در خواب او که پیری رو نمود: (ب ۶۲)

خواب، برای صوفیه، کلید و حلال مشکلات است و چه بسا هنگام گرفتاری، راه حل آن مشکل را در خواب یافته‌اند، زیرا خواب نزد صوفیه، یکی از راه‌های کشف است که به سبب اتصال روح به عالم غیب، حاصل می‌شود. ظهور پیر در خواب هم به آن سبب است که او در طریقت، جنبه ی راهنمایی دارد و دستگیر سالک است در انواع گرفتاری های مادی و معنوی و این هر دو اصل در این بیت، مورد نظر مولانا بوده است.

– چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد آفتاب از شرق اختر سوز شد: (ب ۶۶)

اختر سوز شدن: ناپدید شدن ستارگان، مجازاً ظهور و طلوع آفتاب.

– دید شخصی فاضلی پرماه‌ای آفتابی در میان سایه‌ای: (ب ۶۸)

مقصود از «آفتاب»، شخصیت معنوی و حقیقت حق تعالی است و «سایه»، جسم و بدن است، بنابر آنکه صوفیه، بدن را «ظلّ و سایه» می‌گویند، زیرا جسم و بدن، سایه و ظلّ روح و نفس ناطقه و فرع وجود اوست.

– آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه‌رویان بستان خداست: (ب ۷۲)

مراد از «مه‌رویان بستان خدا» معانی غیبی است، خواه از جنس واردات و احوال قلبی و یا انواع کشف باشد، یا از جنس کرامات و درجات قرب که همه ی آنها فیض فضل حق است و سبب سکون خاطر و اطمینان قلب و ظهور آنها دلخواه اولیاست و شاید که تعلق خاطر به آنها، موجب توقف و سیر اولیا به سوی کمال اتمّ و بالاتر که رسیدن به خداست شود و دام راه آنها گردد.

– هر دو بحری آشنا آموخته هر دو جان بی دوختن بردوخته: (ب ۷۵)

آشنا: شنا و سباح

مصراع دوم، اشارت گونه‌ای است به اتحاد و اتصال جان‌های پاکان و مردان حق به یکدیگر.

– گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان: (ب ۷۶)

کار از کار خیزد: مثل است، هر کاری موجب پیش آمدن کار جدیدی می‌شود، نظیر بیت زیر از مولانا:

ز هر سو بانگ نای و چنگ مستان ز هر کاری بلا بُد کار زاید

– بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد: (ب ۷۹)

ادب، نزد صوفیان یکی از اصول مهمّ طریقت است و آن، حفظ حدود ظاهر و نیز حفظ باطن از تجاوز حدودی که میان سالک و پیر یا حق تعالی موجود است، می‌باشد.

این بیت، متناسب با دو بیت زیر از فرّخی سیستانی است:

عارضش را گنه و زلت همسایه بسوخت خویشتن داشت کس از زلت همسایه نگاه

گنه یک تن ویرانی یک شهر بود این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه

– ز آن گدارویان نادیده ز آرز آن در رحمت بریشان شد فراز: (ب ۸۷)

گدارو: وقیح و سخت رو، مُبِرِم و مُصَرّ در گدایی.

نادیده: حریص

فراز: بسته (در اینجا)

– علّت عاشق ز علّت ها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست: (ب ۱۱۰)

بیماری عشق از سایر بیماری‌ها متمایز است و شبیه به بیماری‌های عادی نیست، زیرا عشق، مانند اسطرلاب که وسیله‌ای نجومی است، روح را لطیف و قلب را صافی و مستعدّ کشف و حصول معرفت می‌سازد.

– عاشقی گر زین سر و گر زان سرست عاقبت ما را بدان سر رهبرست: (ب ۱۱۱)

عشق، خواه حقیقی و خواه مجازی، سرانجام آدمی را به سوی کمال می‌کشاند، زیرا خاصیت عشق آنست که جمیع آرزوها و آمال انسانی را به یک آرزو و منظور، تبدیل می‌کند و یک چیز یا یک شخص را قبله دل می‌سازد و آیین دو قبلگی و شرک را از بن برمی‌افکند و این خود، نوعی توحید است و یکتاپرستی. پس عشق چه بر صورت و چه بر معنی، کیمیای تبدیل کثرت به وحدت است و آتشی است که بنیاد دویی و شرک را می‌سوزد و عاشق را از هوا پرستی و کامجویی‌های می‌بخشد و سرانجام او را به کمال و حقیقت می‌رساند. چنانکه گفته‌اند: *المجاز قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ*.

– هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن: (ب ۱۱۲)

عشق مانند سایر اجزاء جهان، حقیقتی است سیال و مواج و هر چه در وصف آن گفته شود، راجع است به مراتب ظهور و جلوه‌ی آن و نیز حالت برخورد و زاویه‌ی نظر آن کسی که عشق را وصف کرده است، آن نیز پیوسته در تغیر است، بنابراین عشق را چنانکه هست و شاید، وصف نتوان کرد و گوینده حق دارد که از وصف خود شرمسار باشد، چون عشق، صفت حق است و صفات وی چنان سعه و گسترشی دارد که وصف بدان محیط نمی‌گردد و زبان از بیان آن قاصر است، بنابراین وصف کننده، از آنچه یافته خجل می‌گردد و استغفار می‌کند.

– گر چه تفسیر زبان روشنگرست لیک عشق بی زبان روشنترست: (ب ۱۱۳)

عشق مانند امور وجدانی است که راه معرفت آنها حصول آنهاست و تعبیر و بسط مقال، توانایی آن را ندارد که آنها را خوب و تمام بیان کند. ولی همین که حاصل شد، خود را بیان و تفسیر می‌کند و پرده از حقیقت خویش برمی‌گیرد. احتمال دارد که مقصود از این بیت، مقایسه‌ی بحث و استدلال باشد با کشف و شهود و بنابراین، مصراع اول، ناظر به طریق اهل بحث و مصراع دوم، اشاره به روش اهل کشف خواهد بود.

– آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب: (ب ۱۱۶)

برای اثبات چیزی، هیچ دلیلی روشن‌تر از وجود آن نیست، مانند آفتاب که ظهور آن، دلیل وجود آنست، پس وقتی دل به عشق متحقق می‌شود، احتیاجی به استدلال بر وجود عشق و آثار آن ندارد و در این صورت، دل، شرح عشق و عاشقی را از زبان عشق می‌شنود. همچنین، عشق در همه‌ی اشیا ساری است و هیچ چیزی خواه دلیل و خواه مدلول، از عشق تهی نیست، پس ما عشق را به هر چه بشناسیم، هم به عشق شناخته‌ایم. این بیت با سخن ذوالنون مناسبت دارد که: «عرفت رتبی برتی و لولا رتبی لما عرفت رتبی» یا (آیه‌ی ۵۳ / سوره‌ی فصلت) که: «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» یا (آیه‌ی ۱۸ / سوره‌ی آل عمران): «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»

– از وی ار سایه نشانی می‌دهد شمس هر دم نور جانی می‌دهد

– سایه خواب آرد تو را همچون سمر چون بر آید شمس انشق القمر: (ب ۱۱۷ و ب ۱۱۸)

این دو بیت، مقایسه‌ی استدلال با کشف و شهود است، و دلیل، به منزله‌ی سایه و شهود، به منزله‌ی آفتاب است، از آن جهت که دلیل و اثر، نشانه‌ی وجود مؤثر و مدلول است، مانند وجود سایه که علامت ظهور آفتاب است و اگر آفتاب نباشد، سایه هم وجود ندارد، پس این دلایل و آثار هم تابع وجود آفتاب حقیقت است و ما باید که به سوی اصل رویم و در فرع و سایه گرفتار نمانیم. سَمَر: سایه‌ی اجسام در نور ماه، افسانه به مناسبت آنکه در شب گفته می‌شود. در اینجا مقصود، افسانه است، اما ایهامی نیز به معنی اول دارد.

– خود غریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقیی کش امس نیست: (ب ۱۱۹)

جان یعنی روح انسان، در این جهان مادی غریب است، بدان مناسبت که از وطن اصلی خویش به دور افتاده است و جان چون مجرد است، از این رو زمانی و مکانی نیست و جایش عالم غیب است و از این فرض برتر است که امروز و فردایی برایش تصور کنیم.

– صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

– تو مگر خود مرد صوفی نیستی هست را از نسیه خیزد نیستی: (ب ۱۳۳ و ب ۱۳۴)

صوفیان، به اغتنام فرصت و وقت اهمیت بسیار می‌داده‌اند و معتقد بوده‌اند که دست و دل درویش باید پیوسته در کار باشد و مناسب حال خود به وظایف قلبی با اعمال ظاهری همواره قیام کند و نفس را به حال خود باز نگذارد تا از طریق وسوسه، خاطر سالک را مشوش و پریشان نکند. پس صوفی وقت را عزیزترین چیز می‌شمارد و اگر کسی به امید فردا کار امروز را از دست بدهد،

زندگی و فرصت نقد را از دست داده و به فردا هم نرسیده است و آدمی مانند کسی است که سرمایه را همواره به نسیه می‌دهد و چیزی به جای آن نمی‌نهد و در نتیجه سرمایه‌ی او در نسیه مستهلک می‌شود و هیچ چیز برای او باقی نمی‌ماند.

- گورخانه‌ی راز تو چون دل شود - آن مرادت زودتر حاصل شود: (ب ۱۷۵)

این بیت، اشاره دارد به حدیث منسوب به علی (ع) که: «صُدُّورُ الْأَحْرَارِ قُبُورُ الْأَسْرَارِ»: سینه‌ی آزاد مردان، مخزن و مدفن اسرار الهی است.

وجه تشبیه آنست که نبش قبر در شریعت روا نیست و رازی هم که به دل سپرده شود، کتمان آن لازم است و افشای آن نارواست. پس، پنهان داشتن سرّ، موجب می‌شود که آدمی به مراد خود زودتر برسد.

- گفت پیغمبر که هر که سرّ نهفت زود گردد با مراد خویش جفت: (ب ۱۷۶)

این بیت، به حدیث: «إِسْتَعِينُوا عَلَىٰ إِنْجَاحِ الْحَوَائِجِ بِالْكَتْمَانِ فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ»: در برآوردن نیازها از راز داری کمک بگیرید، زیرا هر صاحب نعمتی مورد حسد دیگران است، اشاره دارد. و عبداللطیف عتّاسی آن را اشاره می‌داند به: «مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ خَصَلَ أَمْرُهُ»

- وعده‌ها باشد حقیقی، دل پذیر وعده‌ها باشد مجازی، تاسه گیر: (ب ۱۸۰)

این بیت، در بیان تأثیر صدق و کذب است، از آن جهت که دل پاک، راست را از دروغ باز می‌شناسد و بدان آرامش می‌پذیرد و حسّ درونی، این دو را به خوبی تمییز می‌دهد و از سخن راست، مطمئن می‌شود و دروغ را خود بخود رد می‌کند، اما شرط این تمییز، پاکی دل از غرض و دوری ذهن از اوهام است.

تاسه گیر: خفقان آور، مجازاً چیزی که قلق و بیقراری آورد، چنانکه گویی راه نفس را گرفته است.

- اندر آمد شادمان در راه مرد بی‌خبر کان شاه قصد جانش کرد: (ب ۱۹۱)

بیت، مناسب است با مضمون کلام علی (ع): «و رُبَّ سَاعٍ فِي مَا يَضُرُّهُ» چه بسا تلاش کوشنده‌ای که به زیان اوست.

همچنین بیت: «وَكَمْ مِنْ طَالِبٍ يَسْعَى لِشَيْءٍ وَ فِيهِ هَلَاكُهُ لَوْ كَانَ يَدْرِي»

- ای شده اندر سفر با صد رضا خود به پای خویش تا سوء القضا: (ب ۱۹۳)

سوء القضا: تعبیری است مستفاد از حدیث: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ: «أَنَّ النَّبِيَّ (ص) كَانَ يَتَعَوَّذُ مِنْ سُوءِ الْقَضَاءِ وَ مِنْ ذَرِكِ الْأَعْدَاءِ وَ مِنْ جُهِدِ الْبَلَاءِ»: به درستی که پیامبر (ص)، از بدی سرنوشت و تسلّط دشمنان و شدت بلا به خدا پناه می‌برد.

- در خیالش ملک و عزّ و مهتری گفت عزرائیل رو آری بری: (ب ۱۹۴)

مصراع دوم از راه تمسخر و استهزاء است و مناسب با مضمون جمله: «يُقَدَّرُ الْمَقْدَرُونَ وَ الْقَضَاءُ يَضْحَكُ»: محاسبه گران، می‌اندیشند و تصمیم می‌گیرند، در حالی که سرنوشت می‌خندد.

- عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود: (ب ۲۰۵)

دوام عشق و هر خواهشی، مرتبط به دوام پایداری آن مطلوب و معشوق است. پس عشق بر آب و رنگ و حسن صورت و ظاهر، پایدار نمی‌ماند، زیرا آب و رنگ، ناپایدار و زوال پذیر است و خود آن عشق نیست و نوعی هوسرانی و بازی خیال است و ناچار عاقبت به رسوایی و بدنامی می‌کشد. این بیت متناسب است با مضمون حدیث: «مَنْ أَحْبَبَ لَشَيْءٍ مَلَكَ عِنْدَ إِنْقِضَائِهِ»: کسی که تو را برای چیزی یا غرضی دوست می‌دارد، پس از رسیدن به هدف خود، از تو ملول و گریزان می‌شود. پس، خواه «رنگ» را به معنی حقیقی و خواه به معنی مجازی فرض کنیم، عاقبت عشقی که از رنگ خیزد، رسوایی است، زیرا سرانجام روشن می‌شود که آن عاشق، دروغ گوی و متظاهر بوده و از حقیقت، بویی نبرده است.

- دشمن طاووس آمد پرّ او ای بسی شه را بکشته فرّ او: (ب ۲۰۸)

زیبایی و هر کمالی، موجب انگیزش حسد و هلاک شدن می‌شود. این بیت متناسب است با:

«وَقَدْ يَهْلِكُ الْإِنْسَانُ فَضْلُ رِيَّاشِهِ كَمَا يُذْبَحُ الطَّاوُوسُ مِنْ أَجْلِ رِيَّاشِهِ»

بلائی من آمد همه دانش من چو روباه را مو و طاووس را پر

این بیت، با دو بیت بعدی نیز در مثنوی متناسب است که:

گفت من آن آهوم کز ناف من ریخت این صیّاد خون صاف من

ای من آن روباه صحرا کز کمین

سر بریدندش برای پوستین
می‌نداند که نخسپد خون من: (ب ۲۱۲)

- آنک کشتستم پی مادون من

خفتن خون: به کنایه، پایمال شدن و به هدر رفتن است.

- عشق آن بگزین که جمله انبیا

یافتند از عشق او کار و کیا: (ب ۲۲۰)

عشق حق را انتخاب کن، زیرا عشق خداوند، ازلی است و محبت، موهبت حق است و تعلیم اوست و همه ی پیامبران از عشق حق، به قدرت و سلطنت و فرمانروایی رسیدند.

کار و کیا: قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی.

- آنک جان بخشد اگر بکشد رواست

نایبست و دست او دست خداست: (ب ۲۲۶)

مصراع دوم ناظر است به «آیه ۱۰ / سوره فتح»: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ».

- بهر آنست این ریاضت وین جفا

تا برآرد کوره از نقره جفا

- بهر آنست امتحان نیک و بد

تا بجوشد بر سر آرد زر، زبَد: (ب ۲۳۲ و ب ۲۳۳)

بیان حکمت ریاضت، از آن جهت است که ریاضت هم نوعی از کشتن است، زیرا آرزو و خواهش‌های نفسانی از مظاهر حیات است، خاصه به نظر اهل ظاهر و ریاضت، خلاف نفس و برکندن ریشه ی هوی است و مرید، ریاضت‌های سخت را برای دستیابی به کمال و حیات خوشتر، تحمل می‌کند و وظیفه ی مرید، تسلیم و ترک بدگمانی است.

در این ابیات، مولانا سالک را به زر و سیم و ریاضت را به گداختن تشبیه کرده و هوای نفس و اخلاق بد را به کف و دُرد مانند نموده است و نتیجه می‌گیرد که آن فرمان کشتن (زرگر به امر پادشاه) مانند امر به ریاضت است که به ظاهر دشوار و خلاف مصلحت می‌نماید و در حقیقت، عین صلاح و حکمت است.

ریاضت: اصطلاحاً بدل کردن صفات بد به صفات نیک

نقره: شوشه ی زر و سیم، سیم.

جفا: خاشاکی که سیل به ساحل افکند، کفی که از سیل بر خاک بازماند، باطل و نادرست.

زبَد: کف مایعات، دُرد زر و سیم که هنگام گداختن بر سر آن آید.

- وهم موسی با همه نور و هنر

شد از آن محبوب تو بی پر مپر: (ب ۲۳۷)

بی پر پریدن: بی اشارت و دستور و ارشاد شیخ عمل کردن.

- می بلرزد عرش از مدح شقی

بدگمان گردد ز مدحش متقی: (ب ۲۴۰)

ستایش اشقیا و مردم سنگ دل، خشم خدا را بر می‌انگیزد و عرش را با همه ی عظمت به لرزش در می‌آورد.

این بیت، ناظر است به مضمون این حدیث: «إِذَا مُدِّحُ الْفَاسِقُ غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ لِذَلِكَ الْعَرْشُ»: هنگامی که فاسق، مدح و ستایش شود، خداوند خشمگین شود و عرش به لرزه درآید.

«بدگمانی» در این بیت، به معنی اندیشه ی تباه و فکر فاسدی است که در شخص مدّاح ممکن است به وجود آید و خطر آن، از بدگمانی دیگران بیشتر است.

- نیم جان بستاند و صد جان دهد

آنچ در وهمت نیاید آن دهد: (ب ۲۶۳)

نیم جان: جان انسانی که بر اثر مجاهدت و تربیت درست، به نور معرفت روشن نگشته و به مراتب کمال نرسیده است.

مصراع دوم مأخوذ از حدیث زیر است: «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ»

- کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر: (ب ۲۶۳)

هر عملی که مرد را کامل می‌کند، چون بر وفق مصلحت است و نظر بر عاقبت دارد، آن عمل، درست است؛ ولی ناقص کوتاه بین از چنین نظری محروم است و کار او با عمل مرد کامل، درخور سنجش و مقایسه نمی‌تواند باشد، اگر چه در ظاهر، عمل یکسان است و از راه حس تفاوتی ندارد، چنانکه شیر درنده با شیر خوردنی در نوشتن مانند هم است و ظاهری همانند دارند، اما در خارج آن، یکی مردم را می‌خورد و آن دیگری، غذای مردم است.

- همسری با انبیا برداشتند
اولیا را همچو خود پنداشتند
- گفته ما اینک بشر ایشان بشر
ما و ایشان بسته ی خوابیم و خور: (ب ۲۶۵ و ب ۲۶۶)
- این دو بیت، ناظر است به آیات: «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا» (ابراهیم / ۱۰) و: «هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» (الانبیاء / ۳) و «قَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ» (الفرقان / ۷).
- این ندانستند ایشان از غمی
هست فرقی در میان بی منتهی
- هر دو گون زنبور خوردند از محل
لیک زان شد نیش و زان دیگر عسل (ب ۲۶۷ و ب ۲۶۸)
- مولانا با این شواهد، تفاوت مردان حق را با دیگران از جهت نتیجه ی اعمال و اختلاف آثار در آنها در هر یک، بیان می کند و نشان می دهد که چگونه ممکن است یک چیز، به اعتبار محل، آثار مختلف به بار آورد، مثل زنبور عسل و زنبور کافر که هر دو از یک نوع گیاه تغذیه می کنند و یکی عسل می دهد و دیگری نمی دهد، پس اعمال و علوم در اولیا و منکران، آثار جداگانه دارد.
- هر دو صورت گر به هم ماند رواست
آب تلخ و آب شیرین را صفاست
- جز که صاحب ذوق که شناسد بیاب
او شناسد آب خوش از شوره آب: (ب ۲۷۵ و ب ۲۷۶)
- این دو بیت، در بیان تفاوت کامل و ناقص است به لحاظ تأثیر در دیگران، بدینگونه که آب شیرین را مثال و نمونه ی مرد کامل و آب تلخ و شور را نمودار مردم ناقص و گمراه قرار داده که در صورت، شبیه همدند، ولی آب شیرین، تشنگی را دفع می کند و آب شور، تشنگی را می افزاید. همچنین مرد کامل و سخن و عمل او، خاطر طالب را آرامش می بخشد و در طلب گرمتر می کند و مرد ناقص و گمراه، گاهی از کار نمی گشاید و جوینده را حیران و سرگردان می گذارد، ولی این تفاوت را کسی ادراک می کند که ذوق معرفت و قدرت تمییز حق از باطل را داشته باشد.
- زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شگرف: (ب ۲۷۸)
- در این بیت، به تفاوت عمل مرد کامل و ناقص از لحاظ عاقبت و نتیجه ی کلی و مقبول و نامقبول بودن نزد خدا اشاره شده است که عصای موسی با عصای ساحران بسیار متفاوت است و عمل و نتیجه ی کار این دو با هم کاملاً فرق دارد.
- کافران اندر مری بوزینه طبع
آفتی آمد درون سینه طبع: (ب ۲۸۱)
- کافران و منکران حق، در جدل و اعتراض از روی خودبینی، سرشتی مقلد، مانند میمون دارند و حالت قلبی که به سبب قساوت، موجب عدم پذیرش حق و دعوت انبیا شود و مهر قلبی، در حقیقت مانند آفت و بلایی در سینه است.
- او گمان برده که من کردم چو او
فرق را کی داند آن استیزه رو: (ب ۲۸۳)
- استیزه رو: ستیزه رو، لجوج، مبرم در مخالفت.
- گر چه هر دو بر سر یک بازی اند
هر دو با هم مروزی و رازی اند: (ب ۲۸۸)
- مروزی و رازی: دو چیز دور از هم و مخالف، ظاهراً به مناسبت آنکه مرو در مشرق ایران و ری در مغرب واقع است و یا به لحاظ تعصب اهل مرو در تسنن و تعصب اهل ری در تشیع.
- هر کرا در جان خدا بنهد محک
هر یقین را باز داند او ز شک: (ب ۳۰۰)
- چون حق و باطل و قلب و خالص، دوشادوش یکدیگر پدید می آید، به ناچار میزانی برای تشخیص و تمییز آنها ضرورت دارد و آن، به عقیده ی مولانا، دل پاک و احساس باطنی است که محک قلب و خالص است، ولی آن احساس، باید که از غرض و هوای نفسانی پاک باشد تا راست بسنجد.
- حسّ دنیا نردبان این جهان
حسّ دینی نردبان آسمان
- صحتّ این حس بجوید از طبیب
صحتّ آن حس بجوید از حبیب
- صحتّ این حس ز معموری تن
صحتّ آن حس ز تخریب بدن: (ب ۳۰۳ تا ب ۳۰۵)
- مقصود از «حسّ دنیا»، حواسّ ظاهری و به طور کلی، فهم و ادراکی است که متوجه اغراض نفسانی و کسب مال و جاه و برای مقصود نامشروع و مدارج دنیوی باشد و مقصود از «حسّ دینی»، احساس و عقل پاک و ادراک باطنی است که انسان را به مراتب کمال و خیر و سعادت حقیقی می رساند و این حس، به عنایت و هدایت پیر و معشوق حقیقی نیازمند است و نقص حواسّ بیرونی را طبیب جسمانی می تواند درمان کند، اما علاج حواسّ باطنی، به دست معشوق حقیقی است. معموری تن نیز زنده داشتن و کار

فرمودن قوای غضبی و شهوانی است که موجب تنزل و تباهی جان و فساد جهانست و غرض از تخریب بدن، رام کردن و به اعتدال نگاه داشتن آنهاست.

- آن یکی را روی او شد سوی دوست و آن یکی را روی او خود روی اوست: (ب ۳۱۴)

حیران جمال، همواره متوجه حق است و چشم بر دیدار او می‌گمارد، اما حیران گرفتار شک، از خود و خودی نرسته و جهت سیر و منتهای امل او، خود اوست و خود پرست است، نه خدا پرست.

و یا آنکه، حیران جمال دو قسم است، یکی آنکه در راه است و روی در خدا دارد و دیگر، کسی که از خودی خود فانی و به حق باقی شده و دیدن او در حکم دیدن حق است. چنانکه پیغمبر (ص) فرمود: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»: کسی که مرا ببیند، پس به تحقیق حق را دیده است.

شارحان مثنوی، اولین را صاحب مرتبه ی عین الیقین و دومین را صاحب درجه ی حق الیقین گفته‌اند و به هر صورت این بیت، در بیان فرق میان سالک و واصل است.

- چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی شاید داد دست: (ب ۳۱۶)

این بیت، اندرزی است برای طالب، که به ظاهر حال و دعوی شیخی و ارشاد و داشتن خانقاه و مسند، فریفته نگردد و تسلیم مدعی نشود، زیرا همیشه مردمی بوده‌اند که خود را به صورت اهل حقیقت آراسته و دعوی پیشوایی کرده و مردم ساده دل را به دام افکنده‌اند.

- شیر پشمین از برای کدّ کنند بومسیلم را لقب احمد کنند: (ب ۳۲۱)

افراد دغل و نادرست برای گمراه کردن و فریب دادن مردم و گدایی از آنها ظاهر خود را مانند صوفیان پشمینه پوش درست می‌کنند و مسیلمه کذاب را که به دروغ ادعای پیامبری کرد، به جای پیامبر و به نام و لقب پیامبر می‌خوانند. شیر پشمین: مجسمه ی شیر که از بافتنی‌ها سازند و درونش را از پشم پر کنند، مقصود مولانا پیران مدعی پشمینه پوش است. بومسیلم: مسیلمه کذاب، از مردم بنی حنیفه که ادعای پیامبری کرد و سرانجام به دست مسلمانان کشته شد. کدّ: کدیه، گدایی.

- بومسیلم را لقب کذاب ماند مر محمد را اولوالالباب ماند: (ب ۳۲۲)

عمل و نتیجه ی کار مسیلمه این بود که سرانجام بدنام شد و لقب دروغگو گرفت، اما سرانجام و نتیجه ی عمل مرد محق، یعنی حضرت محمد (ص)، نکونامی و آثار خیر و برکات دائم در جهان بود.

اولوالالباب: مقصود از آن، شهرت نیک است. «و ما یذكر إلاً اولوالالباب» (بقره / ۲۶۹)

- چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم مرد احوال گردد از میلان و خشم: (ب ۳۳۲)

وقتی شاگرد دوبین و احوال یکی از کوزه‌ها را شکست، هر دو کوزه ناپدید شدند و مولانا در این تمثیل در مصراع دوم اشاره می‌کند که هر داوری که مبتنی بر غرض باشد، خواه آن غرض، صورت محبت داشته باشد یا در کسوت عداوت جلوه‌گر شود، آن داوری درست نیست و بیرون از عدل و ناشی از عدم تساوی باطن و اندیشه ی قاضی است نسبت به آنچه درباره ی آن حکم می‌کند. میلان: تمایل و گرایش به چیزی، مولانا به معنی شهوت و محبت به کار برده است.

- چون دهد قاضی به دل رشوت قرار کی شناسد ظالم از مظلوم زار: (ب ۳۳۵)

رشوت به دل قرار دادن: طمع رشوه داشتن، رشوه قبول کردن.

- او وزیری داشت گبر و عشوه ده کو بر آب از مکر بربستی گره (ب ۳۳۸)

گبر: مطلق کافر، زردشتی. در این بیت، معنی اول منظور است. عشوه ده: مکار و فریبکار

گره بر آب بستن: به کنایه کاری ممتنع و سخت کردن.

- گفت ای شه گوش و دستم را ببر بینی‌ام بشکاف و لب در حکم مُر: (ب ۳۴۴)

حکم مُر: حکم تلخ و مخالف میل، مجازاً قاطع و کردنی.

- گفت گفت تو چو در نان سوزنست از دل من تا دل تو روزنست: (ب ۳۵۲)

سوزن در نان: به کنایت، سخنی مؤثر و کارگر، چنانکه سوزن در نان فرو می‌رود.

مصرع دوم اشاره دارد به مثل: «مِنْ الْقَلْبِ إِلَى الْقَلْبِ رَوْنَةٌ»

- صد هزاران دام و دانه است ای خدا
ما چو مرغان حریص بینوا: (ب ۳۷۴)

دام و دانه، هر محرک خارجی است که محبوب و مطلوب باشد و هوی و آرزو و خشم و شهوت را برانگیزد. مولانا در این بیت، به ضعف آدمی در مقابل این محرکات از خوراک و پوشاک و دیگر شهوات نفسانی اشاره می‌کند.

- ما درین انبار گندم می‌کنیم
گندم جمع آمده گم می‌کنیم

- می‌نیندیشیم آخر ما بهوش
کاین خلل در گندمست از مکر موش

- موش تا انبار ما حفره زدست

و از فنش انبار ما ویران شدست

- اوّل ای جان دفع شرّ موش کن
وانگهان در جمع گندم جوش کن: (ب ۳۷۷ تا ب ۳۸۰)

در این ابیات، به تمثیل، آفات و مخاطراتی که از درون و باطن متوجه سالک می‌شود، بیان شده است. انبار، کنایه از سرّ و ضمیر و گندم، نمودار اعمال و عبادات روزانه است و موش، نفس یا وهم است که در عقل نظری و عملی تصرف می‌کند. مقصود مولانا از «دفع موش»، معالجه ی نفس و ریشه کن ساختن هوی است که رکن اصلی معاملات است و سالک باید از آنجا کار را آغاز کند و عمل ظاهر خود را با اخلاص و نیت پاک، مقرون سازد.

- بشنو از اخبار آن صدر الصدور
لا صلوة الا بحضور: (ب ۳۸۱)

صدرالصدور: به کنایه، سید و سرور انبیاء، مهتر و بهتر عالم حضرت محمد (ص)

مصرع دوم، اشاره است به حدیث: «لا صلوة الا بحضور القلب»: نماز جز با حضور قلب درست نیست. حضور قلب، عبارتست از همراه بودن نیت پاک با عمل.

- حال عارف این بود بی خواب هم
گفت ایزد: هم رُقودّ زین مرم: (ب ۳۹۲)

عارف، مستغرق و مست دیدار حق است و به سبب غلبه ی مشاهده، به غیر حق التفاتی ندارد و مانند کسی است که خفته و حسّ او از ادراک امور خارج فرو مانده باشد. مصرع دوم اشاره دارد به (آیه ی ۱۸ / سوره ی الکهف): «و تحسّبهم ایقاظاً و هم رُقودّ و نقلّهم ذات الیمین و ذات الشمال».

- شمه‌ای زین حال عارف وانمود
عقل را هم خواب حسّی در ربود: (ب ۳۹۵)

عقل که سراپا بیداری و هوشیاری است، تحمّل حال مردان را ندارد و چون عارف، مختصری از این حالت را که هستی دیدار و غلبه ی شهود است، بازگفت، عقل از دهشت و حیرت، مانند خفتگان از کار باز ماند و ادراک آن حالت نتوانست کرد. خواب حسّی: خواب ظاهری که از عوارض بدن است، مقابل خواب معنوی که غفلت از دنیاست.

- وز صفیری باز دام اندر کشی
جمله را در داد و در داور کشی: (ب ۳۹۷)

در داد و داور کشیدن: به زیر بار تکلیف کشیدن.

حق تعالی بر روح، صفیری می‌زند و دام تعلق را فرو می‌کشد و مرغ روح، به قفس تن باز می‌گردد و گرفتار تکالیف حیات و وظایف اجتماع می‌شود.

- روح‌های منبسط را تن کند
هر تنی را باز آبستن کند: (ب ۳۹۹)

خداوند، جان‌های مجرد و آزاد از قیود و تکالیف را در تن قرار می‌دهد و تن را به روح آبستن می‌کند.

- اسب جان‌ها را کند عاری ز زین
سرّ النوم اخ الموتست این: (ب ۴۰۰)

خداوند، تن را مانند اسبی که از سفر باز آمده و زین و ساخت او را برگرفته و بر آخور بسته باشند، از سیر و سیاحت عالم خواب منقطع می‌دارد و بر آخور تکلیف و حدود جسمانی می‌بندد و این حالت رفتن و باز آمدن روح که به امر خدا صورت می‌گیرد، نموداری از مرگ و رستخیز است و بنابراین خواب، برادر مرگ است و عین آن نیست.

مصرع دوم اشاره دارد به حدیث: «النوم اخو الموت و لا يموت اهل الجنة»: خواب، برادر مرگ است و اهل بهشت نمی‌میرند (برای بهشتیان، خواب نیست).

- **لیک بهر آنک روز آیند باز**
این بیت با توجه به بیت بالا، تفاوت خواب با مرگ را بیان می‌کند که در خواب، تعلق نفس به بدن نمی‌گسلد و این رشته ی تعلق بر پای نفس، همچنان بسته می‌ماند، برخلاف مرگ که این علاقه، پاره می‌شود.
- **ای بسی اصحاب کهف اندر جهان**
پهلوی تو پیش تو هست این زمان
- **یار با او غار با او در سرود**
مهر بر چشمست و بر گوشت چه سود؟ (ب ۴۰۵ و ب ۴۰۶)
منظور مولانا اینست که؛ حقیقت، ظاهر است ولی مراتب دید، مختلف است و هر کس آن را ادراک نمی‌کند و اصل آنست که آدمی، دیده ی حق بین و زیبایی شناس داشته باشد، وگرنه وجود معشوق و ظهور جمال، از چشم او پنهان می‌ماند و از عشق بازی محروم ابدی می‌شود.
- «مهر بر چشم و گوش بودن» مستفاد است از (آیه ی ۷ / سوره ی البقره): «خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ أَسْمَاعِهِمْ لَعَلَّ يَبْصُرُونَ»
- **هر که بیدارست او در خواب تر**
هست بیداریش از خوابش بتر
- **چون به حق بیدار نبود جان ما**
هست بیداری چو در بندان ما: (ب ۴۰۹ و ب ۴۱۰)
این بیداری که مولانا مذمت می‌کند، هوش و بیداری و شعور و زیرکی در کار دنیاست، از آن جهت که امور دنیوی، نزد صوفی، خیالات و اوهام است و مستغرق دنیا، دل به خیال بسته و چون بیدار شود، چیزی در دست ندارد و حاصل کوشش دنیوی او، گرفتاری و نگرانی بیشتر است و این نتیجه ی بیداری و زیرکی و ادراکی است که از حق تعالی مدد نگیرد و از وسوسه ی شیطان مایه پذیرد.
- در بندان: عمل بستن در، در محاصره ماندن، مجازاً بسته شدن راه وصول به حق.
- **سایه ی یزدان بود بنده ی خدا**
مرده او زین عالم و زنده خدا: (ب ۴۲۳)
سایه ی یزدان: مرد کامل فانی در حق که مانند سایه که از خود وجود خارجی ندارد و حرکتش تابع حرکات آفتاب است، ولیّ کامل نیز متصل به حق است و بین او و حق فاصله نیست.
- مولانا، چون مرد کامل، از عالم و شهوات به طور کلی بریده است، او را مرده می‌خواند و از آنجا که مرد کامل، از خود فانی و به حق باقی است و از حیات دائم بهره‌ور است، او را «زنده ی خدا» می‌گوید.
- **کیف مدّ الظّل نقش اولیاست**
کو دلیل نور خورشید خداست: (ب ۴۲۵)
مولانا «ظلّ» را اشارتی به شخصیت حقیقی مرد کامل دانسته است، از آن جهت که بر آفتاب حسّی دلالت می‌کند و ولیّ و مرد کامل، ظهور علم و اراده و قدرت حق است و وجود او به نحو کمال، دلیل بر وجود کمال اتمّ تواند بود و یا از آن جهت که خلق را به قول و فعل به سوی خدا می‌خواند و رهبری می‌کند. مصرع اوّل اشاره دارد به (آیه ی ۴۵ / سوره ی الفرقان): «أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا»
- **روز سایه آفتابی را بیاب**
دامن شه شمس تبریزی بتاب: (ب ۴۲۷)
مرید، از اتصال به سایه ی حق، می‌تواند به خدا برسد و آن سایه، شمس تبریزی است، پس از او استمداد بطلب و به او توسّل بجو. دامن کسی تافتن: مجازاً، توسّل و استمداد جستن.
- **هر کسی کو از حسد بینی کند**
خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کند
- **بینی آن باشد که او بویی برد**
بوی او را جانب کویی برد
- **هر که بویش نیست بی‌بینی بود**
بوی آن بویست کان دینی بود: (ب ۴۳۹ تا ب ۴۴۱)
آن کسی که به خاطر حسادت، تکبر و رزد و کینه توزی کند، آن موجب می‌شود که حسود، خود را از کسب کمال و فضیلتی که در محسود موجود است، محروم کند، پس خاصیت گوش را که استماع علم است و خاصیت بینی را که بوی بردن و راه یافتن است از دست می‌دهد و قدرت پی بردن به مراد و به حقیقت و اخلاق پاک و تهذیب باطن که امر دینی است را از دست می‌دهد.
- بینی کردن: به کنایه تکبر کردن، غرور ورزیدن.
- **ناصر دین گشته آن کافر وزیر**
کرده او از مکر در گوزینه سیر: (ب ۴۴۵)

سیر در گوزینه کردن: به کنایه، باطل را به حق آمیختن، غم را در صورت شادی نمایاندن، امر مکروه را لباس مطلوب پوشاندن، مکر کردن.

- هر که صاحب ذوق بود از گفت او لذتی می‌دید و تلخی جفت او: (ب ۴۴۹)

چون سخن وزیر فریبکار، ظاهری نغز و زیبا داشت، مردم ساده دل و بی‌معرفت را می‌فریفت، اما آنها که به سخن حق آشنایی داشتند، از آن سخن در آغاز، لذت می‌بردند و سرانجام ناگواری آن را در می‌یافتند.

- در یکی گفته که واجب خدمتست ورنه اندیشه توکل تهمتست: (ب ۴۶۹)

در این بیت، ترجیح خدمت بر توکل بیان شده است، چرا که متوکل، به فکر خود است و خدمتگزار، در اندیشه ی دیگران.

- در یکی گفته کزین دو برگذر بت بود هر چه بگنجد در نظر: (ب ۴۷۴)

هر چه در نظر و فکر آید و خاطر بدان متوجه شود، سالک را از حق مشغول می‌دارد و این عمل، به منزله ی شرک و بت‌پرستی است و سالک باید از این نوع اندیشه درگذرد. این بیت، اشاره دارد به حدیث: «ما شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ صَنَمٌ»: هر آنچه تو را از خدا مشغول کند، بت توست.

- در یکی گفته مگش این شمع را کاین نظر چون شمع آمد جمع را

- از نظر چون بگذری و از خیال کشته باشی نیم شب شمع وصال: (ب ۴۷۵ و ب ۴۷۶)

این دو بیت، ردّ است بر عقیده ی آن دسته از صوفیه که بحث و نظر و استدلال و کسب علم را به کلی بی‌فایده می‌دانستند، مولانا می‌فرماید که فکر و نظر، راهیست برای وصول به دانش و به برکت بحث و نظر است که بشر به حقیقت می‌رسد و کسی که چراغ فکرت را خاموش می‌گذارد مثل شخصی است که در شب تاریک، شمعی را که سبب هدایت او به کوی معشوق و واسطه ی نیل او به وصال است خاموش کند و در نتیجه، راه به جایی نبرد و از دیدار محروم ماند. ذکر خیال به همراه نظر، از آن جهت است که خیال، محرک انسان است برای طلب و تحصیل مقاصد دنیوی و اخروی و زمینه ی رسیدن به حقایق است.

- در یکی گفته بکش باکی مدار تا عوض بینی نظر را صد هزار

- که ز کشتن شمع جان افزون شود لیلی ات از صبر تو مجنون شود: (ب ۴۷۷ و ب ۴۷۸)

بیان عقیده ی کسانی است که علم بحثی و نظری را مانع وصول و حجاب معرفت می‌شمارند و می‌گویند که علم حقیقی به واسطه ی تهذیب اخلاق و تصفیه ی باطن به دست می‌آید و قلبی که زدوده شود، قابلیت آن را دارد که علوم از لوح محفوظ در آن منعکس شود، پس به خلوت و عزلت و مجاهده مشغول می‌شوند تا پرده از روی دل برداشته شود و سالک به مرتبه ی کشف و شهود برسد و عاشق چون در عشق به کمال رسد، نسبت معکوس می‌شود و عاشق، معشوق و معشوق، عاشق می‌شود.

- در یکی گفته که آنچه داد حق بر تو شیرین کرد در ایجاد حق

- بر تو آسان کرد و خوش آن را بگیر خویشتن را درمی‌فکن در زحیر: (ب ۴۸۰ و ب ۴۸۱)

انسان، دارای شهوات و آرزوها و نیروهایی است که برای رسیدن به آنها آفریده شده و انسان باید به فطرت برگردد و از حکم ایجاد تبعیت کند و اجزای بدن هر یک، وظیفه‌ای در نیل به آنها دارد که آن نیز عطا و حکم خداست. این عقیده، به نظر اباحتیه که می‌گفته‌اند سعادت و شقاوت حکم ازلی است، نزدیک است.

زحیر: بیماری پيچش، مجازاً، رنجوری، مشقت.

- در یکی گفته که بگذار آن خود کان قبول طبع تو رَدست و بد

- راه‌های مختلف آسان شدست هر یکی را ملّتی چون جان شدست

- گر میسر کردن حق ره بدی هر جهود و گبر از او آگه بدی: (ب ۴۸۲ تا ب ۴۸۴)

هر چه موافق میل و طبع آدمی است، برای او مطلوب و محبوب است، ولی همیشه موافق مصلحت او نیست، چنانکه هر خلاف و معصیتی که از انسان سر می‌زند، محبوب و مطلوب اوست، وگرنه مرتکب آن نمی‌شد. در صورتی که ما خلاف و معصیت را نمی‌پسندیم و مرتکب آن را مجازات می‌کنیم، پس پیروی از قوانین و شرایع، امری ضروری است، زیرا وقتی میل و شهوت به جوش آید، مصلحت در حجاب می‌رود و انسان، دانسته یا ندانسته به ضرر خود اقدام می‌کند. مذاهب مختلف نیز هر یک برای پیروان خود مطلوب است و پیروی از آنها آسان شده است و به همین دلیل، از مذهب دیگر پیروی نمی‌کنند و مال و جان خود را در راه تأیید

و نصرت مذهب خود فدا می‌کنند و اگر ما تیسیر حق را شایسته ی آن بدانیم که مذهبی و طریقتی قابل اتّباع باشد، بنابراین حکم کفر و ایمان و ضلالت و هدایت مرتفع می‌شود، در صورتی که به حکم شرایع، مومن و کافر امتیاز دارند و برای هر یک، حکمی از سعادت و شقاوت و پاداش و کیفر معین شده است.

– تو معسر از میسر بازدان عاقبت بنگر جمال این و آن: (ب ۴۸۹)

«میسر» چیزی است که موافق مصلحت و سبب پیشرفت و ترقی آدمی در مدارج کمال باشد و در نتیجه، سعادت و مسرت به بار آورد و به حسن عاقبت منتهی شود و «معسر» هر چیزی است که سرانجام آن، پشیمانی و افسوس و اندوه باشد و آن عملی است موافق طبع و مخالف مصلحت و لفظ «مُعَسَّر» مستفاد است از (آیه ی ۱۰ / سوره ی اللیل): «فَسَنِّيْسِرُهُ لِلْعُسْرَى».

– عاقبت دیدن نباشد دست باف و ر نه کی بودی ز دین ها اختلاف: (ب ۴۹۲)

عاقبت اندیشی و تشخیص مصلحت، کار سهل و آسان و مبتدلی نیست، و گرنه اینهمه اختلاف بین ادیان و انسان‌ها نبود. دست باف: بافته ی دست، مجازاً مفت و مبتذل، سهل و آسان.

– در یکی گفته که این جمله یکیست هر که او دو بیند احوال مردکیست

– در یکی گفته که صد یک چون بود این که اندیشد مگر مجنون بود: (ب ۴۹۶ و ب ۴۹۷)

در بیت اول گفته شده است که حقیقت، یکی بیش نیست و تمایزها در مرتبه ی تعین و تشخص است که امری اعتباری است و چشم راست بین حقیقت نگر، جز یک چیز نمی‌بیند و مشاهده ی کثرت، ناشی از فساد و بیماری دید و بصیرت است. در بیت دوم، درباره ی کثرت سخن گفته شده است و اینکه امور مختلف، با تصوّر اعتباری بودن، باز هم منشأ اثرند و آثار آنها با یکدیگر تغایر دارند و از این رو نباید آنها را متحد شمرد.

– این ثنا گفتن ز من ترک ثناست کین دلیل هستی و هستی خطاست: (ب ۵۱۷)

ثنا و ستایش، از آثار صحو و هوشیاری و صفت سالکی است که در مقام تفرقه باشد و حق را از خلق، جدا بیند و آن، مستلزم بقاء سالک و شعور او به خود و خلق و خالق است و نتیجه ی آن، اثبات غیر و شرکت و دوگانگی است و از این رو، ستایش و ثنا گفتن، در حقیقت، ترک ستایش و نوعی از شرک است و نزد صوفیه، کمال سالک آنست که از خود فانی و به حق باقی گردد.

– پیش هست او ببايد نیست بود چیست هستی پیش او کور و کبود: (ب ۵۱۸)

کور و کبود: ناقص و رسوا، زشت و نادلپذیر، مقرون به رنج و آفت.

– همچو شه نادان و غافل بد وزیر پنجه می‌زد با قدیم ناگزیر: (ب ۵۱۲)

پنجه زدن: در افتادن با کسی، خصومت کردن، ستیزیدن.

قدیم: موجودی غیر مسبوق به علّت، خدای تعالی.

ناگزیر: آنچه مورد حاجت است و از آن بی‌نیاز نتوان بود، ضروری.

– صد هزاران نیزه ی فرعون را در شکست از موسی‌ای با یک عصا: (ب ۵۲۷)

در این بیت، قدرت مادی و ظاهری را با قدرت روحانی و معنوی مقایسه می‌کند و بر برتری قدرت معنوی تأکید می‌شود.

– بس دل چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک با دو پا آویخت او: (ب ۵۳۱)

در این بیت، مولانا تصرف حق را در جان و دل بیان می‌کند، بدینگونه که دل‌های قوی و گران سنگ را بر اثر غلبه ی غضب و شهوت از جا برمی‌انگیزد و چون پر کاهی در مسیر باد سرگردان می‌کند و آدمی را با همه ی عقل و زیرکی، در دام هوی و هوس و یا افکار باطل و تلقینات نادرست می‌اندازد، پس تصرف او محدود به امور مادی نیست، تا آنجا که دل و خرد ما نیز در تصرف اوست. این بیت اشاره دارد به (آیه ی ۲۴ / سوره ی الانفال): «وَعَلَّمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحَوِّلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ»

– فهم و خاطر تیز کردن نیست راه جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه: (ب ۵۳۲)

صوفیان، زیرکی و زرنگی را در امور دنیا نمی‌پسندند، زیرا کیاست و زیرکی نزد آنان، کوشش در کار آخرت و تهذیب باطن است و در حدیث آمده است: «الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ»: انسان زیرک، کسی است که خودش را بدهکار کند و برای بعد از مرگ عمل کند.

نزد آنان، شکسته دلی و تضرّع که زاده ی نادیدن خود است، بر بحث و نظر که حاصل آن غرور و اعجاب نفس است، ترجیح دارد.

مصرع دوم ناظر است به حدیث: «أَنَا عِنْدَ الْمُتَكَسِّرَةِ قُلُوبُهُمْ لِأَجَلِي»: جای من در دل‌هایی است که به خاطر من، شکسته و خاضع شده‌اند.

– ای بسا گنج آکنان کنج کاو
ریش گاو: به کنایت، احمق و ابله.

– خویشتن را مسخ کردی زین سفول
ز آن وجودی که بُد آن رشک عقول: (ب ۵۳۵)

نزد صوفیان، باطن و قلب و روحانیت انسان و ملکوت او نیز مانند صورت، ممکن است مسخ شود، یعنی صفات ملکوتی او به صفات پست و ناسوتی مبدل شود و آن را «مسخ باطن» و «مسخ قلوب» نام نهاده‌اند.

سفول: پستی، مجازاً، فرومایگی و دنائت طبع.

– پنبه اندر گوش حسّ دون کنید
بند حسّ از چشم خود بیرون کنید

– پنبه ی آن گوش سرّ گوش سر است
تا نگردد این کر آن باطن کرس: (ب ۵۶۶ و ب ۵۶۷)

صوفیه معتقدند که هرگاه، چشم و گوش به وسیله ی ریاضت، از بند حسّ آزاد گردد، می‌تواند اصوات و نغمه‌های روحانی و صور مثالی و مجردات را بشنود و ببیند، اما تا زمانی که مسموعات و علوم نقلی، سبب تعصّب و توقّف آدمی نسبت به آنها باشد، بی‌گمان او را به خود محدود می‌کند و از پیشرفت و کسب معارف بیشتر باز می‌دارد. بنابراین، سالک نباید گوش خود را دربند کند، بلکه باید گوش حس را که ادراکش محدود است ببندد و آن را از هر قید و بندی آزاد کند و در مورد چشم نیز، نباید به ظاهر اکتفا کند و باید به حقیقت بنگرد.

پنبه در گوش کردن: عملی که برای دفع مزاحمت صوت و آسایش گوش از شنیدن انجام می‌دهند، مجازاً، بستن گوش و ترک استماع.

– سیر بیرونیست قول و فعل ما
سیر باطن هست بالای سما

– حسّ، خشکی دید کز خشکی بزاد
عیسی جان پای بر دریا نهاد: (ب ۵۷۰ و ب ۵۷۱)

گفتار و عمل، تنزّل نفس در مرتبه ی اعراض است، زیرا سخن و صوت و عمل، حرکات بیرونی جسم است و هر دو از اعراض، اما محرّک اصلی آنها نفس است، پس ظهور نفس در مرتبه ی قول و فعل، تنزّل اوست از درجه ی بلند تجرّد به مرتبه ی نازل تعلّق جسمانی و از جهت درون، گشت و سیر نفس در عالم عقول و مجردات است که پایه ی بلند ادراک محسوب می‌شود و شبیه آسمان است. همچنین، حسّ به خشکی و سیر ظاهر به این دلیل است که حواس، خود از جسم، زاده‌اند و با جسم سنخیت دارند و جان به سوی مجردات از آن جهت می‌گراید که خود از آن عالم است و با ارواح و عقول مناسبت دارد و چون عیسی، نمودار وحدت و تجرید بود و او را «روح الله» می‌گویند. جان را به عیسی تشبیه کرده است.

مصرع دوم اشاره دارد به حدیث: «قِيلَ لِلنَّبِيِّ (ص) إِنَّ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقَالُ إِنَّهُ مَشَى عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ (ص) لَوْ أَزْدَادَ يَقِيناً لَمَشَى عَلَى الْهَوَاءِ».

– تا درین شکری از آن سکری تو دور
تا ازین مستی از آن جامی تو کور: (ب ۵۷۶)

هر یک از احوال نفس، حجاب حالت دیگر است، پس تا نفس، مشغول به ظاهر است نمی‌تواند به باطن بپردازد و تا وقتی که مست وهم و فکر باشد، احوال قلبی که نتیجه گسیختگی و انقطاع از حسّ ظاهری و باطنی است، جلوه گر نمی‌شود، پس سالک، در حال مراقبه، باید به کلّی متوجّه دل و سرّ خود باشد و گوش و چشم ظاهر فرو بندد و حواس را بیکار گذارد تا معانی غیبی به او روی نماید.

– طفل را گر نان دهی بر جای شیر
طفل مسکین را از آن نان مرده گیر

– چونک دندان ها برآرد بعد از آن
هم بخود گردد دلش جویای نان: (ب ۵۸۱، ب ۵۸۲)

مولانا با تمثیل طفل شیرخوار می‌گوید، سالک تا به وصف سلوک موصوف است که حالتی میان طلب و وصل است، بی‌گمان محتاج به پیری راهنماست تا او را از مکاید و وسوس شیطانی در اثناء سلوک بر حذر دارد و فرق الهام و خواطر ملکی را با فریب شیطان به او باز گوید و در همه احوال، همت پیرانه را به مراقبت او گمارد، ولی پس از وصول و نیل به کمال، این احتیاج رفع

می‌شود و او به خود، راه را درهم می‌سپرد و می‌تواند دستگیر نومریدان نیز شود، پس در «سیر الی الله» این نیاز سالک وجود دارد، اما وقتی این مدارج را به قدم همت طی کرد و به «سیر فی الله» رسید، دیگر به شیخ و مرشد نیازی ندارد.

– گر امینم متهم نبود امین گر بگویم آسمان را من زمین: (ب ۵۹۲)

این بیت، مبتنی است بر حدیث نبوی: «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَّهَمَ مَنْ قَدْ اتَّهَمْتَهُ»: شایسته نیست کسی را که امین خود قرار داده‌ای، متهم سازی.

– ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی زاری از ما نه، تو زاری می کنی: (ب ۵۹۸)

این بیت، وصف فناء افعالی که یکی از مراتب فناست می‌باشد و آن، سقوط رؤیت فعل خود و شهود فعل حق تعالی است. در این حالت، سالک، هیچ فعلی را به خود منتسب نمی‌بیند و دیگر وجهه نفسی خود را نمی‌بیند. چنگ نیز اگرچه در ظاهر، آواز و عملی دارد، اما در حقیقت آن، فعل چنگ زن است و آن جز وسیله‌ای بیجان نیست. این بیت، در وصف حالت مرید و سالک رسیده و ریاضت دیده است.

– ما همه شیران ولی شیر علم حمله شان از باد باشد دم بدم

– حمله شان پیدا و ناپیداست باد آنک ناپیداست هرگز کم مباد: (ب ۶۰۳ و ب ۶۰۴)

مولانا صورت شیر نقش بسته روی پرچم و باد را مثالی آورده است، برای ظهور کثرت و خفاء وحدت و آثار آن در خلق، زیرا چشم، صورت شیر را روی پرده پرچم می‌بیند و حرکت و جنبش آن را مشاهده می‌کند، ولی باد را که محرک اصلی اوست نمی‌نگرد، زیرا باد، به چشم دیده نمی‌شود. شاید نیز این تمثیل، برای توضیح فنای فعلی باشد.

– ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود: (ب ۶۱۰)

به عقیده صوفیه، اعیان موجودات، پیش از ظهور، معلوم حق بودند و به وجود او موجود بودند نه به وجود خود و این مرتبه از وجود را ثبوت می‌گویند و بدین اعتبار، صور علمیه حق را «اعیان ثابته» می‌نامند. مولانا بنا بر این اصل می‌گوید که ما وجود خارجی و استعداد زبانی نداشتیم، ولی به زبان استعداد، خواهان ظهور و هستی بودیم و تو ای خدا آنچه ما به زبان استعداد می‌جستیم را شنیدی و ما را در وجود آوردی.

– تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد ما رمیت اِذْ رَمَيْت: (ب ۶۱۵)

منظور از مصرع دوم، «فناى افعالی» و رسیدن به «بقاء بالله» است و مقصود مولانا همین فنا و ناچیزی بشر است نسبت به قدرت مطلقه حق تعالی.

اشاره است به (آیه ۱۷ / سورة الانفال): «وَمَا رَمَيْتْ اِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى».

– این نه جبر این معنی جباریست ذکر جباری برای زاریست: (ب ۶۱۷)

مولانا می‌گوید که آنچه من گفتم، جبری نیست که سقوط تکلیف و ابطال شرایع و تساوی نیکوکار و بدکار نتیجه آن باشد، بلکه این مطلب، توجیه قدرت و نفوذ اراده خداوند است تا ما بندگان، عجز و ناتوانی خود را ببینیم و مغرور نباشیم و بر مردم بدکار طعنه نزنیم چرا که آنها هم مانند ما در تصاریف قضا درمانده و عاجزند و باید به جای لعن و ملامت، به آنها ترحم کنیم، زیرا آنها چون رنجوری هستند که به میل خود رنجور نشده‌اند و باید ما نیز بر این رنجوران باطن و عاجزان حکم الهی، مهر و شفقت ورزیم.

– در هر آن کاری که میلست بدان قدرت خود را همی بینی عیان

– و اندر آن کاری که میلست و خواست خویش را جبری کنی کاین از خداست: (ب ۶۳۵ و ب ۶۳۶)

این دو بیت، در اعتراض بر جبریان است که فعلشان متناقض است، یعنی در کاری که مطابق میل و شهوتشان است دو اسبه می‌تازند و می‌کوشند و خود را دارای قدرت مختار و مؤثر می‌بینند، ولی کاری که خلاف میلشان باشد را به خدا می‌سپارند و پای قضا و تقدیر الهی را وسط می‌کشند و این از نمونه‌های نفاق انسان است که با همه کس حتی خدا هم به کار می‌برد. این تناقض گواه آنست که جبریان، عقیده جبر را بهانه‌ای برای ترک عبادت و مجاهده قرار داده‌اند و در گفته خود اخلاص نمی‌ورزند.

– کافران چون جنس سجین آمدند سجن دنیا را خوش آیین آمدند: (ب ۶۴۰)

سجن دنیا: زندان دنیا، تعبیری است مقتبس از حدیث: «الْدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ».

مولانا، جذب و کشش را حاصل و نتیجه همجنسی می‌داند و کافران به سوی دوزخ مایلند، زیرا که دوزخ، صورت اعمال زشت است.

- بعد ماهی خلق گفتند ای مهان
تا به جای او شناسیمش امیم
نشان : علامت، ظاهراً به معنی نشاندۀ و گمارده.
امیم : امام، پیشوا (امالۀ امام)
- از امیران کیست بر جایش نشان
دست و دامن را به دست او دهیم: (ب ۶۶۸ و ب ۶۶۹)
- دست و دامن به دست کسی دادن : به کنایت، تسلیم شدن، شاید بیعت کردن مطابق رسوم صوفیه که پس از وفات شیخ، نسبت به جانشین او تجدید بیعت می کنند که این عمل را صوفیان، «بیعت ولوئّه» گویند.
- منبسط بودیم و یک جوهر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب
منبسط : گسترده و گشاده، بدون قید و تعین، محیط به اعتبار سعه و جمعیت کمالات
بی سر و بی پا : مجازاً نامحدود
آن سر : اصطلاحاً عالم غیب، ذات حق
بی گره : مجازاً پاک و خالص
- بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
بی گره بودیم و صافی همچو آب: (ب ۶۸۷ و ۶۸۸)
- این ابیات دربارهٔ وحدت وجود است و اینکه چون ما در مرتبۀ اطلاق بودیم، یگانه و متحد بودیم، زیرا هنوز کثرت و تعینی پدید نیامده بود و ما محیط و نامحدود بودیم.
- نامبارک خندۀ آن لاله بود
نار خندان باغ را خندان کند
در این بیت ها، به شناسایی پیر و اختیار صحبت پیری که مجاهدۀ ظاهرش، دلیل مشاهدۀ باطن باشد، اشاره شده است.
خندۀ لاله، تمثیل ظهور نقص مردم سیاه درون است و انار خندان، تمثیلی است برای مرد کامل.
- کز دهان او سیاهی دل نمود
صحبت مردانت از مردان کند: (ب ۷۲۰ و ۷۲۱)
- رگ رگست این آب شیرین و آب شور
حق و باطل و صفات نیک و بد، پهلوی به پهلوی و برابر هم در جهان، موجود و جاری است، اما اهل حق، به سوی حق و اهل باطل به سوی باطل می روند، زیرا هر یک به سوی جنس خود می شتابد.
- در خلائق می رود تا نفخ صور: (ب ۷۴۶)
- نیکوان را هست میراث از خوش آب
آن چه میراثست «أورثنا الكتاب»: (ب ۷۴۷)
- مردم نیک و صالحان، از آب شیرین حکمت انبیا و معرفت الهی ارث می برند و این وراثت، به مناسبت جنسیت و اتصال معنوی است که با پیغمبران دارند و در حقیقت، فرزند جان آنها هستند. مصراع دوم، اشاره است به (آیۀ ۳۲ / سورۀ فاطر) : «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»
- شد نیاز طالبان ار بنگری
این سوز و درد طلب که در جان طالبان حقیقت زبانه می زند، شعلۀ آتشی است که از جان پیغمبران مشتعل شده است و طالبان جمال حق، دست بر دامن انبیا زده و بر پی ایشان می روند و این پیروی، نمودار جنسیت و خویشاوندی معنوی است.
- شعله ها از گوهر پیغمبری: (ب ۷۴۸)
- نور غالب ایمن از نقص و غسق
در میان اصبعین نور حق: (ب ۷۵۹)
- جان انبیا و اولیا را به نور تشبیه می کند، به لحاظ آنکه، مایۀ معرفت و هدایت است و مردم در تاب آن نور، راه خدا را باز می جویند و آن نوری است که تاریکی بر آن غلبه نمی کند و هرگز به کمی نمی گراید و غالب است بر ظلمت درون، ولی این نور در عین غالبیت، مغلوب تصرف حق و در خدا فانی است و هر چه می کند به اشارت حق می کند.
- غَسَقَ : تاریکی شدید.
- در مصراع دوم، کلمۀ «اصْبَعَيْنِ» مأخوذ است از حدیث : «إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ اصْبَعَيْنِ مِنَ اصْبَعِ الرَّحْمَنِ كَقَلْبٍ وَاحِدٍ يُصَرِّفُهُ حَيْثُ يَشَاءُ». همانا قلب آدمیان، بین دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان قرار دارد، مانند یک قلب و هرگونه بخواهد، آن را می گرداند.
- حق فشاند آن نور را بر جان ها
مقبلان برداشته دامان ها: (ب ۷۶۰)

فیض حق، پیوسته و دائم است، ولی شرط یافتن آن، طلب و عشق است و خود را مستعد انوار فیض کردن. بیت، اشاره دارد به حدیث: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

– صورت نفس ار بجویی ای پسر قصه دوزخ بخوان با هفت در: (ب ۷۷۹)

دوزخ، تجسم نفس و احوال اوست و همانطور که دوزخ درها و درکات متعدد دارد، نفس هم شئون و اطوار مختلف دارد و هر دم به شکل و صورتی در می آید و برای آنکه این درها بسته شود، چاره ای جز کشتن نفس، از طریق ریاضت و متابعت انبیا و اولیا وجود ندارد.

این بیت، ناظر است به مضمون (آیه ۴۳ و ۴۴ / سورة الحجر): «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ.»

– اندر آ و آب بین آتش مثال از جهانی کآتشست آبش مثال: (ب ۷۸۲)

مولانا، مرگ و شهادت در راه حق را تمثیل کرده است به آبی در صورت آتش و زندگانی حسی و عالم مادی را به آتشی در شکل آب، از آن جهت که ظاهر شهادت، مرگ و حقیقت آن، حیات جاوید است و صورت زندگانی حسی و جهان مادی، خوش و حقیقت آن، ناخوشی و آلام است.

– باز آمد کای محمد عفو کن ای تو را الطاف و علم من لدن: (ب ۸۱۳)

عِلْمٍ مِنْ لَدُنْ، علم لدنی: علمی است که از طریق کشف و الهام حاصل می شود، مقابل: علم مُکْتَسَب. این تعبیر، مأخوذ است از (آیه ۶۵ / سورة الکهف): «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.»

– چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند: (ب ۸۱۷)

زاری و تضرع، از دیدن نقص و فقدان کمال سرچشمه می گیرد، پس دیدن نقص خود و زاری کردن به درگاه خدا، لطف و اعانتی است که حق تعالی نسبت به بندگان خود می کند و این زاری، انسان را به کوشش در رفع نقص و نیل به کمال وادار می کند.

– اشک خواهی رحم کن بر اشک بار رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر: (ب ۸۲۲)

اشک خواستن: به کنایت، طلب سوز دل و زاری است. این بیت، مأخوذ است از مضمون حدیث: «لَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ»: رحم نمی کند خدا به کسانی که به مردم رحم نمی کنند.

– باد و خاک و آب و آتش بنده اند با من و تو مرده با حق زنده اند: (ب ۸۳۸)

اینکه آب و آتش با حق زنده اند به سبب آنست که معیت حق را اثرهاست و اگر جسم، با همراهی روح، به زندگی متصف است، هیچ عجیب نیست که سایر اجسام نیز از تأثیر همراهی حق تعالی که سرچشمه حیات است، زندگی یابند.

– این رسن های سبب ها در جهان هان و هان زین چرخ سرگردان مدان

– تا نمانی صفر و سرگردان چو چرخ تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ: (ب ۸۴۹ و ب ۸۵۰)

در این ابیات، مولانا عقیده منجمان را مبنی بر تأثیر کواکب و افلاک در ایجاد حوادث و تغییرات جهان فرودین و زیر چرخ ماه را رد می کند و می گوید فلک خود، سرگردان و مسخر امر خداست.

صِفَر: تهی و خالی

مَرخ: درختی وحشی و بیابانی که عرب ها از چوب آن، آتش زنه می ساخته اند.

– باد آتش می خورد از امر حق هر دو سرمست آمدند از خمر حق: (ب ۸۵۱)

باد، آتش را خاموش می کند و فرو می نشاند و هستی آن را بر هم می زند و خاصیتش را از وی می گیرد، پس آتش، مقهور باد است، اما باد نیز مطیع فرمان و بنده قدرت خداست. پس احوال بیرونی و درونی و حوادث خارجی و باطنی، در دایره قدرت و امر خداست و فعل و آثار آنها نیز به ایجاد حق تعالی است.

– آنک بودست اُمّه آلهایویه هاویه آمد مر او را زاویه: (ب ۸۷۷)

بدکاران، همواره به مظاهر قهر که اعمال و نیات زشت است توجه دارند و سرانجام نیز به صورت قهر که دوزخ است باز می گردند و دوزخ، تجسم اعمال شر و قهر الهی است و ظهور غضب خدا بر بنده ای است که اعمال شر از او صادر می شود. بیت، اشاره دارد به (آیات ۸ تا ۱۱ / سورة القارعه) : «وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ، فَأُمَّهُ هَاوِيَةٌ، وَ مَا أَدْرِيكَ مَا هِيَّةٌ، نَارٌ حَامِيَةٌ»

– آب ها در حوض اگر زندانیست باد نشفش می کند کان کانیست

– می رهند می برد تا معدنش اندک اندک تا نبینی بردنش: (ب ۸۷۹ و ب ۸۸۰)

هوا رطوبت را به خود می کشد و از آن رطوبت، بخار و ابر تولید می شود و باران از ابر می ریزد و آب، به اصل و معدن خود باز می گردد و این دلیل است که هر فرع و جزوی، به اصل و کل خود رجوع می کند.

نشف : به خود کشیدن و جذب کردن نم و رطوبت.

ارکانی : نسبت است به «ارکان» یعنی چهار عنصر که جسم از آنها ترکیب می یابد.

– مرغ را گر ذوق آید از صفیر چونک جنس خود نیابد شد نفیر

– تشنه را گر ذوق آید از سراب چون رسد در وی گریزد جوید آب: (ب ۸۹۵ و ب ۸۹۶)

این دو بیت، تمثیل است بر آن که، پندار جنسیت و جذب کاذب، دوام ندارد، برخلاف جذب راستین که پایدار است.

– مردم نفس از درونم در کمین از همه مردم بتر در مکر و کین: (ب ۹۰۶)

نفس، منبع و مصدر هوی و آرزوهاست و هر که گول می خورد از راه خوف و طمع گول می خورد و هوای نفس است که انسان را در دام حيله و فریب دیگران گرفتار می کند.

بیت اشاره دارد به حدیث : «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». بدترین دشمن تو، نفس توست که در بین دو پهلوی تو قرار دارد.

– گوش من لا یلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر به جان و دل گزید: (ب ۹۰۷)

یعنی مؤمن، اهل تجربه و آزمایش است و اگر انگشت در سوراخی کرد و جانوری انگشتش را گزید و زیان دید، دیگر آن اشتباه را تکرار نمی کند و انگشت در سوراخ نمی کند.

اشاره است به حدیث : «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ». مؤمن از یک سوراخ، دو بار گزیده نمی شود.

– مرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از ربّ الفلق: (ب ۹۱۱)

مرده بودن : مجازاً تسلیم و ترک تصرف.

ربّ الفلق : خداوند سپیده صبح، به کنایت، خدای تعالی به لحاظ آنکه ظلمت شب را به فروغ صبح باز می شکافد.

– گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی آشترببند: (ب ۹۱۳)

این بیت در بیان توکل است که شخص عربی در جواب پیغمبر که شترش را کجا گذاشته، گفت آن را رها باز گذاشتم و بر خدا توکل کردم و پیامبر فرمودند : «اعْقِلْهَا وَ تَوَكَّلْ» : پایش را ببند و بر خدا توکل کن. به عقیده مولانا، توکل، منافی سعی و عمل نیست و ترک اسباب و بیکار نشستن به امید اینکه خدای تعالی همه کار را انجام می دهد و باید به او توکل کرد، جایز نیست.

– جان های خلق پیش از دست و پا می پریدند از وفا اندر صفا

– چون به امر اهبطوا بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند: (ب ۹۲۵ و ب ۹۲۶)

این ابیات درباره نظر برخی از صوفیان است مبنی بر ترجیح توکل، به معنی ترک اسباب بر سعی و عمل، یعنی ارواح، قبل از تعلق به بدن، مجرد بودند و بسته احکام صورت نبودند و رزق معرفت از خزانه حق می خوردند و در آنجا کسب و عملی وجود نداشت و چون به بدن تعلق پذیرفتند، در کسب و کار افتادند و حرص و قناعت که از لوازم وجود حسی است بر آنها عارض شد.

إهبطوا : اشاره است به (آیه ۳۶ / سورة البقره) : «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ».

– دست همچون بیل اشارت های اوست آخر اندیشی عبارت های اوست: (ب ۹۳۳)

آفرینش اعضا که اسباب کار است، دلالت بر این دارد که خدا از ما کار و کوشش می خواهد و ما را به کسب، مأمور فرموده است و هر عضوی برای غرضی ایجاد شده و حسّ عاقبت اندیشی که بر ذخیره کردن، انسان را بر می انگیزد، دلیل آنست که انسان، مکلف به سعی و عمل است و گرنه وجود آنها لغو و عبث خواهد بود.

- چون اشارت هاش را بر جان نهی
- پس اشارت های اسرار ت دهد
- حاملی، محمول گرداند تو را
- قابل امر و بی قابل شوی
- در وفای آن اشارت جان دهی
بار بردارد ز تو کارت دهد
قابلی، مقبول گرداند تو را
وصل جویی بعد از آن واصل شوی: (ب ۹۳۴ و ب ۹۳۷)
- این ابیات، در بیان فرق طالب و واصل است، بدین معنی که تا طلب باقی است، سعی و مجاهده ضروری است و تا سالک کامل نشود، به ضرورت باید متحمل ریاضت باشد تا به سر منزل نهایی برسد. پیش از رسیدن سالک به مقصد، سالک، فرمان پذیر و مأمور است، اما چون واصل شد، راهبر و آمر خواهد بود، پس توکل، به معنی ترک عمل، حالت ارباب نهایت است نه اصحاب بدایت. کار دادن : مؤثر ساختن، متصرف کردن.
- حامل : بردارنده و برنده بار، مجازاً، مکلف و کسی که واصل نشده و یا در مقام تفرقه باشد.
محمول : آنچه بر پشت گیرند، بار، مجازاً، کسی که واصل و در مقام جمع است و مجاهدت از وی ساقط شده است.
- و اشارت هاش را بینی زنی
- مرد پنداری و چون بینی، زنی: (ب ۹۴۴)
- این بیت، در بیان اثر مخالفت امر و نهی و فرو گذاشتن عمل و مجاهدت است، از آن جهت که به واسطه عدم ممارست، قوای روحی و بدنی، به تدریج روی در سستی می نهد و سرانجام از کار می افتد.
بینی زدن : تکبر کردن، مجازاً، خوار گرفتن چیزی.
- سر شکسته نیست این سر را میند
- یک دو روزک جهد کن باقی بخند: (ب ۹۷۸)
- جبر در لغت، به معنی شکسته بندی نیز می آید، مولانا از این معنی استفاده می کند و می گوید که با وجود قدرت و نیروی عمل، ترک اسباب، مانند آنست که بر سری که نشکسته است دستمال ببندند، از آن جهت که کاری لغو و عبث است. پس تا زمانی که انسان، نفس خود را فنا نکرده است، رؤیت فعل و سبب نیز باقی است و ادعای جبر و نفی اسباب، درست مثل آن است که بر سر نشکسته دستمال ببندند.
- این جهان زندان و ما زندانیان
- مأخوذ است از مضمون حدیث : «الْدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ» : دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.
- مال را کز بهر دین باشی خمول
- نِعَمَ مَالٍ صَالِحٍ خواندش رسول: (ب ۹۸۴)
- مال و هر چه از امور دنیوی شمرده شود، هرگاه سبب فراغ دل و اطمینان خاطر و عمل نیک شود و سالک را در رسیدن به حقیقت یاری کند، از قبیل دنیای مذموم نیست و سبب پیشرفت او در کار دین و امور اخروی است.
خمول : بردارنده، مجازاً دارا و صاحب.
- نِعَمَ مَالٍ صَالِحٍ : اشاره دارد به حدیث : «نِعَمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ» : شایسته است مال حلال و نیک برای انسان صالح.
- کوزه سر بسته اندر آب زفت
- از دل پر باد فوق آب رفت
- باد درویشی چو در باطن بود
- بر سر آب جهان ساکن بود: (ب ۹۸۷ و ب ۹۸۸)
- کوزه بی آب که نزد قدما به علت امتناع خلأ، هوا در درون آن جای آب را می گیرد، بر روی آب می ایستد و در آب فرو نمی رود، مولانا آن را مثالی می آورد برای آنکه هرگاه دل از تعلق خالی باشد و به فقر حقیقی که نیازمندی به حق تعالی و بی نیازی از ماسوای حق است، متصف گردد، در آن صورت، دنیا و مظاهر آن، زیر پای همت سالک می افتد، مانند آب در زیر کوزه ای که از هوا پر است و سالک در چنین حالتی، خود را برتر از همه چیز می بیند و جهان و امور عالم مادی، پیش همت او ناچیز است، پس رشته تعلق را باید گسیخت تا دل از مهر اغیار خالی شود و حقیقت فقر بر دل متجلی شود.
- قِسم هر روزش بیاید بی جگر
- حاجتش نبود تقاضای دگر: (ب ۹۹۵)
- جگر : مجازاً، غم و غصه. بی جگر : بی زحمت و رنج.
- مردمش چون مردمک دیدند خُرد
- در بزرگی مردمک کس ره نبرد: (ب ۱۰۰۴)

منکران، انبیا را مانند خود می شمردند و به مقیاس ضعف عقل و بصیرت خود می سنجیدند و ایشان را خوار می داشتند، غافل از اینکه خداوند، گاه در چیزی کوچک، قدرتی شگرف قرار می دهد، چنانکه در مردمک دیده با همه خردی، توانایی دیدن اجسام بزرگ و پهناور مانند کوه ها و دریاها نهاده است، انبیا نیز مردمک چشم آفرینش بودند که مردم از قدرت و عظمتشان غفلت داشتند.

– زاهد ششصد هزاران ساله را

پوزبندی ساخت آن گوساله را

– تا نتاند شیر علم دین کشید

تا نگردد گرد آن قصر مشید: (ب ۹۱۴ و ب ۹۱۵)

منظور از زاهد ششصد هزار ساله، ابلیس است که در اثر تکبر در مقابل انسان سجده نکرد و سر از فرمان حق در سجده آدم باز زد. بنابر برخی روایات، ابلیس، یکی از علما و زهاد فرشتگان بود و مولانا، او را به سبب جهل و بیخبری از حقیقت آدم، گوساله خوانده است و آن پوزبند که مانع کشیدن شیر علم گشت، کبر و خودبینی ابلیس است که خود را از آدم برتر پنداشت و صورت ظاهر را منافع فضیلت پنداشت و آدم خاکی را سجده نکرد تا ملعون شد. «شیر علم» آمده، چون شیر و لبن در تعبیر خواب، علم و دانش است و پیامبر (ص) آن را به علم و دانش تعبیر نموده است. «قصر مشید» نیز کاخ دانش و معرفت و یا قرب حق تعالی است.

– شد سر شیران عالم جمله پست

چون سگ اصحاب را دادند دست

– چه زیانستش از آن نقش نفور

چونک جاننش غرق شد در بحر نور: (ب ۱۰۲۲ و ب ۱۰۲۳)

این بیت ها شاهد است بر اینکه صورت، سبب امتیاز نمی شود و ترجیح و برتری به اعتبار معانی و اوصاف است، زیرا سگ در شریعت ناپاک و مذموم است و صورت انسانی ندارد و با وجود این، سگ اصحاب کهف، به علت آنکه پی نیکان گرفت و شرف صحبت آنها یافت، در شمار اصحاب آمد و حکم مردم گرفت. دست دادن: مجازاً، قدرت و پیروزی دادن، نوبت دادن در قمار.

– خار خار وحی ها و وسوسه

از هزاران کس بود نه یک کسه: (ب ۱۰۳۸)

هر نوع خیال و اندیشه ای که بر دل می گذرد، حدوث آن، مسبوق به اسباب و علل مختلف و بسیار است که در طول عمر و مدت زندگی، از شنیده ها و دیده ها و آنچه انسان خوانده به هم پیوسته و زمینه را برای قبول تأثر از سبب اخیر که برخورد و یا شنیدن و دیدن و یا تذکر امر ذهنی است، فراهم ساخته است. بنابراین، وحی قلب و اندیشه نیک و وسوسه یا خیال زشت و پلید، به منزله ظهور نتیجه آن اسباب و علل اعدادی است که به مرور زمان، مانند حلقه های زنجیر در هم افتاده و اتصال یافته است، هر چند که به ظاهر ما سبب اخیر را ممکن است دریابیم و از اسباب گذشته و دور، غافل مانده باشیم.

خار خار: خارش پیایی در پوست، مجازاً، دغدغه و اضطراب، حالتی که از تأثیر عوامل بیرونی و درونی در باطن پدیدار می شود.

– گفت پیغمبر بکن ای رای زن

مشورت کالمستشار مؤتمن: (ب ۱۰۴۴)

اشاره است به حدیث: «أَلْمُسْتَشِيرُ مُعَانٌ وَ الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ». مشورت دهنده، یاری کننده است و کسی را که به مشورت برگزیده اند، امینش دانسته اند.

– گفت هر رازی نشاید باز گفت

جفت، طاق آید گهی گه طاق جفت: (ب ۱۰۴۵)

در بازی جفت و طاق، گاهی طاق می گویند و جفت ظاهر می شود و گاهی هم برعکس است، همچنین، مشورت با دوستان، گاهی به صواب و گاهی هم به خطا می کشاند، یا راز را به دوست هم نباید گفت، زیرا ممکن است روزی دشمن شود.

– در بیان این سه کم جنبان لب

از ذهاب و از ذهاب وز مذهب: (ب ۱۰۴۷)

اشاره است به جمله: «أُسْتُرَ ذَهَبُكَ وَ ذَهَابُكَ وَ مَذْهَبُكَ». اموال و رفت و آمدها و مذهب خود را پنهان بدار.

– مشورت دارند سر پوشیده خوب

در کنایت با غلط افکن مشوب: (ب ۱۰۵۱)

مشورت خوب است و جایز، اما به شرطی که مقصود را به صراحت باز نگویند تا مقصد و مراد معلوم نشود و راز برملا نگردد و فایده مشورت نیز حاصل شود، پس مشورتی که سربسته و به صورت کنایه و آمیخته با غلط افکن و تعریض باشد، خوب است.

سر پوشیده : سر بسته، به اجمال، بدون تصریح.

غلط افکن : سخنی که به وجه تعریض گویند، سخن دو پهلو و قابل توجیه.

مشوب : آمیخته.

– دمدمه ایشان مرا از خر فکند

چند بفربید مرا این دهر چند: (ب ۱۰۵۸)

دمدمه : هلاک کردن، فسون و مکر که به گمراهی و نیستی می کشاند.

از خر فکندن : پیاده کردن، به کنایت، عاجز کردن.

– سخت در ماند امیر سست ریش

چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش: (ب ۱۰۵۹)

سست ریش : به کنایت، ابله و بی خرد.

– لوح حافظ لوح محفوظی شود

عقل او از روح محفوظی شود: (ب ۱۰۶۴)

سالک، پس از عمل به مواظپیر، خود منبع حکمت و دانش می شود و به مرتبه کشف و الهام می رسد. پس تا وقتی که طالب است و طی طریق می کند، لوح حافظ است و کار او تعلّم و آموختن و چون مراحل سلوک را سپری کرد، آنگاه خود مصدر و منبع علم و دانش می شود و به علم الهی اتصال می یابد و به کمال سلوک منتهی می گردد و در این حالت، لوح محفوظ است که بر جمیع کائنات احاطه دارد و از خطا و تغییر مصون است.

– گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ: (ب ۱۰۷۰)

این بیت، درباره تلقین به نفس است که دارای آثار بسیار و محسوس است.

بیت، اشاره دارد به حدیث نبوی : «لَا تَمَارِضُوا فَتَمْرِضُوا وَ لَا تَحْفِرُوا قُبُورَكُمْ فَتَمُوتُوا» : تظاهر به بیماری نکنید که بیمار می شوید و قبرهایتان را حفر نکنید که (زودتر از موعد) می میرید.

لاغ : بازی و شوخی و فریب.

– گر تو را اشکال آید در نظر

پس تو شک داری در انشَقَّ الْقَمَرِ: (ب ۱۰۷۷)

اشاره است به (آیه ۱ / سورة القمر) : «إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ».

– کرده ای تأویل حرف بکر را

خویش را تأویل کن نه ذکر را: (ب ۱۰۸۰)

در این بیت، بر جبریان که آیات مربوط به کسب و عمل را تأویل می کرده اند ایراد گرفته و آنها را رد می کند، زیرا نزد ائمه اسلام، مسلّم است که تفسیر و ایضاح قرآن، جز به اسناد و آثار درست که از طریق پیغمبر و صحابه رسیده باشد، روا نیست. ذکر : یکی از نام های قرآن است.

– بر هوا تأویل قرآن می کنی

پست و کژ شد از تو معنی سنی: (ب ۱۰۸۱)

سنی : روشن و بلند

بیت، اشاره دارد به حدیث : «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ وَ أَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ» : کسی که قرآن را تفسیر به رأی کند و اگرچه حق بگوید، باز خطا کرده است.

– پوست چه بود گفته های رنگ رنگ

چون زره بر آب کش نبود درنگ: (ب ۱۰۹۶)

این بیت در انتقاد از سخنان تملّق آمیز بی حقیقت و یا نظم و نثر مصنوع است که اغلب از معنی مفید و قابل توجه خالی است و تنها به صنایع لفظی آراسته است و خواننده و شنونده از آن بهره ای نمی گیرند و سبب هیجان ذوق و تحریک عواطف نمی شود و هیچ لذتی نمی بخشد، مانند پوست پوسیده جویدن که لذتی نمی دهد و این گونه سخن، مانند موج آبست که از نظر شکل، شبیه زره است ولی آن را در جنگ بر تن نمی کنند و دوام و ثبات ندارد.

– نقش آبست ار وفا جویی از آن

باز گردی دست های خود گزان: (ب ۱۱۰۰)

مولانا سخنی را که از روی میل و هوای نفس بر زبان آورند را به نقش بر آب و امری ناپایدار تشبیه می کند که دوام نمی آورد و سرانجام موجب پشیمانی است.



نقش آب : صورت و نقشی که بر آب زنند و نگارند، به کنایت، امری ناپایدار، در فارسی «خشت بر دریا زدن» و «آب در هاون سودن» نیز به همین معنی است، کالرَقَمِ عَلَی الْمَاءِ.

دست گزیدن : به کنایت، پشیمان شدن، به مناسبت آنکه هنگام پشیمانی دست و انگشت را گاز می گیرند.

– ز آنک بوش پادشاهان از هواست

بارنامه انبیا از کبریاست: (ب ۱۱۰۴)

بوش : جماعت مردم و غوغا، مجازاً، شکوه و فرّ، خودنمایی.

بارنامه : مجازاً به معنی لاف و گراف و غرور و خودنمایی، اسباب تجمل و حشمت و بزرگی و نازش و مباحات.

– نام احمد نام جمله انبیاست

چونک صد آمد نود هم پیش ماست: (ب ۱۱۰۶)

به عقیده صوفیه، حقیقت محمدی، جامع جمیع مراتب کمال و رسالت است و به موجب حدیث : «كُنْتُ نَبِيًّا وَ اَدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ» آدم و ذریت او سابق بود و اولین موجودات بود، به موجب حدیث : «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» و پیش از همه پیغمبران در ظهور آمد، به مفاد حدیث : «كُنْتُ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ فِي الْخَلْقِ وَ آخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ» و چون جامع همه مراتب بود، انبیاء گذشته، شؤون مختلف حقیقت محمدی بودند که به نوبت ظهور کردند و سلسله نبوت با ظهور وی نهایت پذیرفت. مولانا وجود حضرت رسول را به عدد صد تشبیه می کند، از آن جهت که آخرین مرتبه عشرات است و مراتب دیگر عشرات، در عدد صد مندرج است.

– اسپ خود را یاوه داند وز ستیز

می دواند اسپ خود را راه تیز

– اسپ خود را یاوه داند آن جواد

و اسپ خود او را کشان کرده چو باد

– در فغان و جست و جو آن خیره سر

هر طرف پرسیان و جویان در به در: (ب ۱۱۱۵ تا ب ۱۱۱۷)

اسب، مثالی است برای روح و یا عقل، از آن جهت که در بدن انسان و یا اجزای جهان تصرف می کند و محرک اصلی بدن و اجزای عالم است و سوار، نموداری است از تن یا اجزای جهان، به سبب آنکه به خود متحرک نیست و روح یا عقل است که آنها را از سویی به سویی می برد، ولی این سوار از وجود اسب غفلت دارد و در به در، در طلب محرک خود می گردد. این نکته می تواند ناظر باشد به اینکه، انسان، خدا را در روش های مختلف و یا در مظاهر گوناگون می جوید و از معیت و ظهور حق و آثار تصرف او در وجود، غافل و به کلی بیخبر است.

– جان ز پیدایی و نزدیکیست گم

چون شکم پر آب و لب خشکی چو خم: (ب ۱۱۲۰)

حق تعالی که جان جان ها و روح کلی است، به سبب غلبه ظهور در ادراک و فکر بشری نمی گنجد و از سوی دیگر، به ما نزدیک است و ما و همه اعیان، آینه های اسما و اوصاف اوییم و قیومیت وجود ما به او و او با ماست و از ما به ما نزدیکتر است، اما با وجود نزدیکی، در پرده عزت و حجاب غیرت و از دسترس ما به دور است، مانند خمی که پر آب و لب تشنه است، بدان مناسبت که عالم وجود انسان، از آثار وجود حق پر است و از معرفت بویی نمی برد.

– لا جرم أبصارنا لا تُدرِکُه

و هو یدرک بین تو از موسی و که: (ب ۱۱۳۵)

اشاره است به (آیه ۱۰۳ / سورة الانعام) : «لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ» که شیعه و معتزله، آن را دلیل می گیرند بر اینکه خدا رؤیت نمی شود نه در دنیا و نه در آخرت و اشعریان بدین آیه استدلال می کنند که مؤمنان، خدا را در قیامت خواهند دید.

– پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود دنیا ساعتی است: (ب ۱۱۴۲)

مصراع دوم اشاره دارد به حدیث نبوی : «الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً» : دنیا ساعتی بیش نیست، پس آن را در راه اطاعت خدا صرف کن.

– عمر همچون جوی نو نو می رسد

مستمری می نماید در جسد: (ب ۱۱۴۵)

عمر، مدت و امتداد زندگی است، زندگی نزد قدما از کیفیات نفسانی و اعراض است. عرض به عقیده اشعریان، همواره در حال تغییر و تبدل است و بقا و ثبات ندارد، پس عمر بر قاعده «تجدد امثال» نو به نو می رسد و چون این تغییر به خلق الهی، بدون هیچ فاصله زمانی صورت می گیرد، زندگی به صورت امری پایدار و مستمر در تصور می آید.

– کز شکسته آمدن تهمت بود

وز دلیری رفع هر ریبت بود: (ب ۱۱۵۲)

شکسته آمدن : مجازاً، ترسان و با حال نگرانی به جایی رفتن.

– گفت دارم من کرم بر جای او

جامه هر کس برم بالای او: (ب ۱۱۶۶)